



### برنامه شماره ۵۹۷ گنج حضور



ای که جانها خاک پایت صورت اندیش آمدی  
دست بر در نه درآ، در خانه خویش آمدی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۶  
برنامه شماره ۵۹۷

بخش اول

برويز شهبازی

گنج حضور

ای که جانها خاک پایت صورت اندیش آمدی  
دست بر در نه درآ، در خانه خویش آمدی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۶  
توسنی کریم ندانستم همی  
کز کشیدن سختتر گرد کمند  
ابوسعید ابوالخیر، تکه ۲۹

**برنامه ۵۹۷**



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۶

ای که جانها خاک پایت صورت اندیش<sup>(۱)</sup> آمدی  
دست بر در نه درآ، در خانه خویش آمدی  
نیست بر هستی شکستی، گرد چون انگیختی؟  
چون تو پس کردی جهان چونی چو واپیش آمدی؟  
در دو عالم قاعده نیش است و آنکه ذوق نوش  
تو و رای هر دو عالم نوش بی نیش آمدی  
خویش را ذوقی بود، بیگانه را ذوق نوی  
هم قدیمی هم نوی، بیگانه و خویش آمدی  
بر دل و جان قلندر ریش و مرهم هر دو تو  
فقر را ای نور مطلق، مرهم و ریش آمدی  
کیش<sup>(۲)</sup> هفتاد و دو ملت جمله قربان تواند  
تا تو شاهنشاه، با قربان<sup>(۳)</sup> و با کیش آمدی  
ای که بر خوان فلک با ماه همکاسه شدی<sup>(۴)</sup>  
ماه را یک لقمه کردی، کافتابیش آمدی  
عقل و حس مهتاب را کی گز<sup>(۵)</sup> تواند کرد، لیک  
داندی خورشید بی گز، کز مهان بیش آمدی  
عشق شمس الدین تبریزی که عید اکبر<sup>(۶)</sup> است  
کی تو را قربان کند چون لاغری میش آمدی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳



آفتاب معرفت را نقل نیست  
مشرق او غیر جان و عقل نیست  
خاصه خورشید کمالی، کآن سری است  
روز و شب کردار او روشن‌گری است  
مَطَّلَع<sup>(۷)</sup> شمس آی گر اسکندری  
بعد از آن هرجا روی نیکو فری

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۰

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلِعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا.

ترجمه فارسی

تا اینکه به طلوع گاه خورشید رسید و مشاهده کرد که آن، بر قومی که در برابر آن پوششی برای آنان نگذاشته بودیم می تافت.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ابوسعید ابوالخیر، تکه ۲۹



عاشقی خواهی که تا پایان بری

بس که بیسندید باید ناپسند

زشت باید دید و انگارید خوب

زهر باید خورد و انگارید قند

توسنی<sup>(۸)</sup> کردم ندانستم همی

کز کشیدن سخت تر گردد کمند

ابوسعید ابوالخیر، تکه ۲۱

ای ترک جان نکرده و جانانت آرزوست

زُتار<sup>(۹)</sup> نابریده و ایمانت آرزوست

در هیچ وقت خدمت مردی نکرده‌ای

و آنکه نشسته صحبت مردانت آرزوست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۵۷

نک خیال آن فقیرم بی‌ریا

عاجز آورد از بیا و از بیا

بانگ او تو نشنوی، من بشنوم

زانکه در اسرار همراز وی ام

طالب گنجش مبین خود گنج اوست

دوست کی باشد به معنی غیر دوست؟

سجده خود را می‌کند هر لحظه او



سجده پیش آینه‌ست از بهر رو  
گر بدیدی ز آینه او یک پشیز  
بی خیالی، زو نماندی هیچ چیز  
هم خیالاتش هم او فانی شدی  
دانش او محو نادانی شدی  
دانشی دیگر ز نادانی ما  
سر برآوردی عیان که: اِنِّی اَنَا\*  
اَسْجُدُوا لِاَدَمِ نَدَا اَمَدِ هَمِّ\*\*  
کآدم اید و خویش بینیدش دمی  
اَحْوَلِ<sup>(۱۰)</sup> از چشم ایشان دور کرد  
تا زمین شد عین چرخ لاژورد  
لا اِلهَ كَفْت و اِلَّا اللهُ كَفْت  
گشت لا اِلَّا اللهُ و وحدت شکفت  
آن حبیب و آن خلیل با رَشْد<sup>(۱۱)</sup>  
وقت آن آمد که گوش ما کشد  
سوی چشمه که دهان زینها بشو  
آنچه پوشیدیم از خلقان مگو  
ور بگویی خود نگرده آشکار  
تو به قصد کشف گردی جُرم‌دار  
لیک من اینک بریشان می‌تنم  
قایل<sup>(۱۲)</sup> این سامع<sup>(۱۳)</sup> این هم منم  
صورت درویش و نقش گنج گو  
رنج کیش‌اند این گروه از رنج گو



چشمهٔ راحت بریشان شد حرام  
می‌خورند از زهر قاتل جام جام  
خاکها پر کرده دامن می‌کشند  
تا کنند این چشمه‌ها را خُشک‌بند<sup>(۱۴)</sup>  
کی شود این چشمهٔ دریا مدد  
مُکْتَبَس<sup>(۱۵)</sup> زین مشت خاک نیک و بد؟  
لیک گوید: با شما من بسته‌ام  
بی‌شما من تا ابد پیوسته‌ام  
قوم معکوس‌اند اندر مُشْتَهی<sup>(۱۶)</sup>  
خاک‌خوار و آب را کرده رها  
ضد طبع انبیا دارند خلق  
اژدها را مُتْکَا<sup>(۱۷)</sup> دارند خلق  
چشم‌بند ختم چون دانسته‌ای؟\*\*\*  
هیچ دانی از چه دیده بسته‌ای؟  
بر چه بگشادی بدل این دیده‌ها  
یک به یک بِئْسَ الْبَدَل<sup>(۱۸)</sup> دان آن تو را  
لیک خورشید عنایت تافته‌ست  
اِیْسَان<sup>(۱۹)</sup> را از کرم در یافته‌ست  
نرد بس نادر ز رحمت باخته  
عین کفران را انابت ساخته  
هم ازین بدبختی خلق آن جواد  
منفجر کرده دو صد چشمهٔ وُدَاد<sup>(۲۰)</sup>  
غنچه را از خار سرمایه دهد



مه‌ره را از مار پیرایه دهد  
 از سواد شب برون آرد نهار  
 وز کف مُغسِر<sup>(۲۱)</sup> برویاند یَسار<sup>(۲۲)</sup>  
 آرد سازد ریگ را بهر خلیل  
 کوه با داود گردد هم رَسیل<sup>(۲۳)</sup>  
 کوه با وحشت در آن ابر ظَلَم<sup>(۲۴)</sup>  
 بر گشاید بانگ چنگ و زیر و بم  
 خیز ای داود از خلقان نَفیر<sup>(۲۵)</sup>  
 ترک آن کردی عوض از ما بگیر

\* قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۰-۳۲

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۳۰)

وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ۚ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدَبِّرًا لَّمْ يُعَقِّبْ ۚ يَا مُوسَىٰ أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ ۚ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ (۳۱)

اسْأَلْكَ يَدَكْ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ۚ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ  
 وَمَلَأَتْهُمُ ۚ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۳۲)

ترجمه فارسی

پس چون نزد آن آتش آمد از کرانه راست آن وادی، در آن خجسته جایگاه از آن درخت ندا داده شد به اینکه:

موسییا! منم خداوند یگانه، پروردگار جهانیان!



و [فرمود:] «عصای خود را بیفکن.» پس چون دید آن مُثُل ماری می جنبند، پشت کرد و برنگشت.

«ای موسی، پیش آی و مترس که تو در امانی.»

«دست خود را به گریبان ببر تا سپید بی گزند بیرون بیاید، و [برای رهایی] از این هراس بازویت را به خویشتن بچسبان. این

دو [نشانه] دو برهان از جانب پروردگار تو است [که باید] به سوی فرعون و سران [کشور] او [ببری].

زیرا آنان همواره قومی نافرمانند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۰

گفت پیغامبر که آواز خدا

می رسد در گوش من همچون صدا

مُهر در گوش شما بنهاد حق

تا به آواز خدا نارد سَبَق<sup>(۲۶)</sup>

نک صریح آواز حق می آیدم

همچو صاف از دُرد<sup>(۲۷)</sup> می پالایدم

همچنانکه موسی از سوی درخت

بانگ حق بشنید کای مسعودبخت

از درخت اِنّی اَنَا الله می شنید

با کلام انوار می آمد پدید

چون ز نور وحی در می ماندند

باز نو سوگندها می خواندند

چون خدا سوگند را خواند سپر

کی نهد اسپر ز کف پیکارگر؟





باز پیغمبر به تکذیب صریح  
قد کَذِبْتُمْ گفت با ایشان فصیح

**\*\* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴**

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ ۖ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

ترجمه فارسی

و آن گاه که به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید، سجده آوردند مگر ابلیس که سرباز زد و تکبر ورزید و از کافران شد.

**\*\* قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱**

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ

ترجمه فارسی

و به راستی که شما را آفریدیم و نقش تان زدیم. سپس به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید. سجده آوردند مگر ابلیس که از سجده آوران نگردید.

**\*\* قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۵۰**

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ۗ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ۗ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا

ترجمه فارسی



و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید. جملگی سجده آوردند مگر ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش سرکشی کرد. آیا او و فرزندانش را به جای من به دوستی می گیرید و حال آنکه آنان دشمن شمايند؟! ستمکاران چه جایگزین بدی دارند!

### **\*\*\* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۱**

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا.

#### ترجمه فارسی

و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید. جملگی سجده آوردند مگر ابلیس که گفت: آیا بر کسی سجده آرم که او را از گل آفریده ای؟!

### **\*\*\* قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۱۶**

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ.

#### ترجمه فارسی

و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید. جملگی سجده آوردند مگر ابلیس که ابا کرد.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹۷

آن گره بابات را بوده عدی<sup>(۲۸)</sup>

در خطاب اسجدوا کرده ابا<sup>(۲۹)</sup>

آن گرفتگی آن ما انداختی

حق خدمتهای ما نشناختی

این زمان ما را و ایشان را عیان

در نگر بشناس از لحن و بیان



نیم شب چون بشنوی رازی ز دوست  
 چون سخن گوید سحر دانی که اوست  
 ور دو کس در شب خبر آرد تو را  
 روز از گفتن شناسی هر دو را  
 بانگ شیر و بانگ سگ در شب رسید  
 صورت هر دو ز تاریکی ندید  
 روز شد چون باز در بانگ آمدند  
 پس شناسدشان ز بانگ آن هوشمند  
 مَخْلَصٌ<sup>(۳۰)</sup> این که دیو و روح عرضه‌دار  
 هر دو هستند از تَتَمَّةٔ اختیار

\*\*\* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۷

خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ .

### ترجمه فارسی

خداوند در دلها و شنوایی شان مُهر بنهاده است. و بر چشمان شان پرده ای است و آنان را عذابی است بزرگ.

(۱) صورت اندیش: اندیشیدن و تبدیل به صورت شدن، تبدیل هوشیاری به فرم از طریق اندیشیدن، متصل به صورت، مانند

صور مادی

(۲) کیش: آیین، تیردان، ترکش

(۳) قربان: دوالی که در ترکش دوزند و در گردن اندازند.

(۴) همکاسه شدن: همنشین شدن، مصاحب شدن

(۵) گز کردن: اندازه گرفتن



- (۶) عید اکبر: عید قربان
- (۷) مَطْلَع: محل طلوع
- (۸) توسن: وحشی، رام نشده
- (۹) زُنار: کمربندی که مسیحیان به حکم مسلمانان بر کمر می بستند تا از مسلمانان بازشناخته شوند
- (۱۰) أخُولی: لوچی (لوچ بودن)، دویینی
- (۱۱) رَشَد: هدایت شدن، از گمراهی درآمدن
- (۱۲) قایل: گوینده
- (۱۳) سامع: شنونده
- (۱۴) خُشک بَند: بستن زخم بدون دوا و مرهم. در اینجا به معنی مسدود کردن و خشکاندن چشمه است.
- (۱۵) مُکْتَبَس: به خاک انباشته، مدفون
- (۱۶) مُشْتَهی: آرزو، خواسته
- (۱۷) مُتکا: تکیه گاه
- (۱۸) بئسَ الْبَدَل: بدیلی ناپسند است
- (۱۹) آپس: نا امید
- (۲۰) وَداد: دوستی
- (۲۱) مُعسِر: فقیر
- (۲۲) یسار: فراخی نعمت، ثروت
- (۲۳) رَسیل: هم آواز، همراه. جمع: رَسایل
- (۲۴) ظَلَم: جمع ظُلْمَة، ظلمت
- (۲۵) نَفیر: رمنده، دور شونده
- (۲۶) نارد سَبَق: دسترسی پیدا نکند
- (۲۷) دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد
- (۲۸) عدی: دشمنان



(۲۹) ایا: خودداری کردن از انجام کاری، امتناع کردن

(۳۰) مَخْلَص: خلاصه کلام





با سلام و احوالپرسی، برنامه 597 گنج حضور را با غزل شماره 2796 از دیوان شمس مولانا شروع می کنیم.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۶

ای که جانها خاک پایت صورت اندیش<sup>(۱)</sup> آمدی

دست بر در نه درآ، در خانه خویش آمدی

پس مولانا رو میکند به همه انسانها میگوید که ای باشنده ای که همه جانها خاک پای توست، تو چرا صورت اندیش آمدی؟ صورت اندیش یعنی اینکه هوشیاری که از جنس بی فرمی است و ما آن هوشیاری و خدائیت هستیم، هر لحظه و این لحظه بر حسب جسم می اندیشیم، معنوی نیستیم، به جای اینکه توجه زنده ما روی خودش بیافتد و حس زنده بودن و عمق در این لحظه کند، یک صورت و یک جسم می اندیشیم و می بینیم، پس معنوی نمی اندیشیم. معنوی بودن به این معنی که ضمن اینکه فکر را در ذهنمون می بینم یک هوشیاری زنده ای هم الان در این لحظه در ما وجود دارد که ما آن هستیم و به ذهنمون نگاه می کنیم و ذهنمون که می چرخد و عوض می شود، جهان را به ما نشان می دهد، لحظه به لحظه ذهنمون می چرخد و این چرخش که وضعیت های بیرونی را لحظه به لحظه نشان می دهد ما را طلسم نکرده و به خود نمی کشاند ولی اگر در این لحظه ما بعنوان هوشیاری یک فکری بیاندیشیم و بچسبیم به آن و بصورت یک هیجان ناشی از آن بلند شویم این انسان صورت اندیش است و اگر صورت اندیش نبود، در جای خود ساکن می ماند و صورتها در ذهن عوض می شدند و صورتها و وضعیتها چنان او را به خود نمی کشیدند که واکنش نشان دهد یک چنین انسانی از اعماق وجودش شادی و آرامش را می آورد و بنابراین به وضعیتها که ذهن نشان می دهد به آنها جهت گرفتن زندگی و غذای روح، نگاه نمی کند. که متاسفانه اکثر انسانها عادت به اینگونه نگاه دارند.

علت اینکه ما صورت اندیشیم این است که به بیرون نگاه کرده و و از بیرون برکات زندگی را می خواهیم. بعضی از برکات زندگی مثل آرامش، شادی، خلاقیت، عشق یا زیبایی از بیرون نمی آید بلکه از درون به بیرون است پس وقتی که ما بعنوان هوشیاری که میتواند به جان زندگی زنده شود میرویم در ذهن یک من ذهنی درست می کنیم چون با چرخش ذهن ما هم می چرخیم و از چرخش ذهن و ما بعنوان هوشیاری یک تصویر ذهنی چرخنده بوجود می آید که ما تصور می کنیم آن هستیم و آن باشنده چرخنده موهومی که از فکر درست شده، جان دارد، مثلا وقتی که شما حس تاسف نسبت به گذشته می کنید دردتان می آید، آیا جان زندگیتان است که دردش می آید یا جان ذهنیتان است؟



وقتی که خشمگین می شویم این جان ذهنی یا حیوانی ماست و ما برای محافظت و تقویت آن به این جهان نیامده ایم. پس بنابراین می گوید ای که به آن جانی که الان درست می کنی و فکر می کنی آن هستی که نیستی و همه آن جانها خاک پای تو هم نیست، ای انسان، چرا صورت اندیش آمدی؟ حال می خواهی صورت اندیش نباشی، دستت را روی در بگذار و بیا تو. می بینید که می گوید دست بر در نه درآ، و نمی گوید در را هل بده و اینجور صحبت کردن که خیلی ظریف است. درآ یعنی به فضای یکتایی بیا برای این فضای یکتایی و حس یکی شدن با زندگی و خارج شدن از ذهن خانه اصلی توست. پس می بینم که هوشیاری بصورت ما در ذهن رفته، در ذهن مشغول صورت اندیشی است و این هوشیاری دارای اراده آزاد است و در این لحظه می تواند انتخاب کند که صورت اندیش نباشد و بنابراین هوشیاری می تواند به خودش زنده شود یا هوشیاری روی هوشیار منطبق بشه یا هوشیاری از خودش آگاه شود که امروز در این مورد خیلی صحبت خواهیم کرد و در نتیجه در عین حال که از ذهنش استفاده می کند، در خانه خودش باشد. برای اینکه این مطلب را با یک تمثیل خوب بفهمیم (یکبار هم این صحبت شده) می دانید که اگر به فضا می رفتیم و از زمین مقداری فاصله می گرفتیم بطوریکه زمین نیروی جاذبه اش نسبت به ما صفر می شد یعنی نمی توانست ما را بکشد، متوجه می شدیم، دائما خورشید در حال درخشش و زمین در حال چرخش است و همین ناظر اگر روی زمین بیاید متوجه می شود که با زمین می چرخد و دچار شب و روز می شود. در فضا هیچ شبی وجود ندارد و دائما خورشید می درخشد ولی روی زمین می آید و شب و روز را تجربه می کند، آیا شب و روز نشان می دهد که خورشید بعضی وقتها می درخشد و بعضی وقتها نمی درخشد؟ نه، شما می دانید که علت اینکه خورشید را بعضی وقتها می بینیم و بعضی وقتها نمی بینیم این است که زمین می چرخد و ما با زمین می چرخیم، وقتی میرویم آن بالا چرخش زمین را می بینیم ولی ما با زمین نمی چرخیم. بنابراین خورشید دائما می تابد، جنس ما هم از جنس خداست و دائما مثل خورشید می تابد پس این خورشید می آید و وارد یک چیز چرخنده بنام ذهنی می شود. برای اینکه خوب متوجه بشوید که فکر می چرخد توجه کنید که لحظه به لحظه فکرها در ما عوض می شوند و شما نمی توانید یک فکر را بگیرید و نگاه دارید و می بینید که مرتباً عوض می شود پس ذهن می چرخد. شما که آفتاب هستید روی یک چیز چرخنده مشغول چرخش هستید بنابراین دچار شب شده اید اگر شما یک لحظه بکشید عقب و ذهنتان را نگاه کنید شبیه آن است که یک نفر دفعتاً به بالای جو زمین برود و متوجه شود که آنجا شب و روز نیست و خورشید دائماً می تابد. شما که خورشید و هوشیاری هستید، الان اگر از ذهنتان می توانستید یکدفعه جدا شوید و با ذهن نچرخید در اینصورت متوجه می شدید که شما خورشیدی هستید دائماً شادی، عشق و برکت زندگی می تابانید که می گوید "قوت اصلی بشر نور خداست"، نور خدا، برکت خدا قوت ماست. چرا ما



الان روی ذهن زندگی می کنیم مثل آن انسانی که از بالای جو بروی زمین آمده و زندگی می کند؟ برای اینکه به ما یاد داده اند که زندگی و برکات زندگی از چرخش این ذهن می آید. چرخش ذهن، چرخش وضعیتهای زندگی را نشان می دهد. ما یاد گرفته ایم که از تغییر وضعیتها زندگی در می آید اما این صحیح نیست. کسی که بالای جو زمین برود متوجه می شود که زمین می چرخد و او با زمین نمی چرخد. بهترین راه درست دیدن زمین این است که انسان خارج از جو زمین باشد و بهترین راه درست دیدن وضعیت ها این است که شما از ذهن که می چرخد کاملا جدا شوید، از فکرها جدا شوید و آنها را تماشا کنید و ببیند که این چیز چرخنده شما نیستید حالا اگر روی آن کره چرخنده نباشید در خانه خویش هستید پس هوشیاری به جهان می رود و کور می شود و دیگر نمی تابد برای آنکه حواسش را به دوئی و شب و روز می دهد. خوب کسی که الان روی زمین زندگی می کند و در آنجا شب هست، شب خیلی عینی بنظر می آید، و شب و روز را در آنجا انکار نمی شود کرد. بله شب و روز است و علتش این است که شما در یک کره چرخنده زندگی می کنید ولی این شب و روز دلیل بر آن نمی شود که خورشید الان در شب شما نمی تابد. حالا آن خورشید را خودتان فرض کنید، آن خورشید دائما می تابد و علت آنکه تابشش را الان شما نمی بینید این است که تمام حواستان این است که الان چه می شود، لحظه بعد چه می شود، تلویزیون چه می گوید، اخبار چه میگوید برای اینکه از تغییرات زندگی می خواهید غافل از اینکه زندگی و گنج در درون شماست و از درون به بیرون میریزد نه از بیرون به درون.

دست بر در نه نشانه عدم مقاومت است اگر الان شما ناراحتید و غصه دارید، خوب توجه کنید، یا به چیزی مقاومت می کنید در مقابل اتفاقی مقاومت می کنید پس بعنوان خدائیت حواستان را به چیزی داده اید که تغییر می کند و خواهید دید که این مقاومت شما در مقابل آن یک چیز یا اتفاق وجود دارد بعلاوه خواهید دید که آن اتفاق از یک چیز آفل یا گذرا درست شده این دو را وقتی دیدید، گذرا بودن آن اتفاق یا هر چیز که شما را گرفته و مقاومت شما در مقابل این تغییر یا عدم تغییر که خورشید شما را بسته، منجر به این شده است که شما یک قضاوت داشته باشید، این قضاوت می گوید که شما دانش دارید اما دقت کنید که این دانش شما، دانش توهم شب و روز است، دانش عینی خورشید شما نیست که می تابد، آن خورشید درست می بیند ولی توهم شب و روز درست نمی بیند. بنابراین در هر لحظه مولانا این قضیه عدم مقاومت را پیش می آورد. در قصه ای که بعدا خواهیم خواند که الان مختصرا اشاره می شود، کسی دنبال گنج بی رنج می گشته و خواب می بیند که هاتف به او می گوید برو فلان کتاب را باز کن، آنجا یک گنج نامه است، بردار و برو گنج را پیدا کن. می رود، کاغذ را بر می دارد و می بیند جائی را آدرس داده است که می گوید فلان جا برو و تیری را در کمان بگذار. آن فرد تیر را در کمان گذاشته و می کشید و





پرتاب می کرد، هر جا که تیر می افتاد را می کند ولی گنجی پیدا نمی کرد. به هر حال همه جا را می کند و سرو صدا بلند می شود، شاه صداش می کنه و میگوید جریان چیست و دنبال چه می گردی؟ می گوید چنین خوابی دیده ام و این هم نقشه گنج و شاه هم چندین تیر می اندازد و زمین را می کند و پس از چندی ناامید شده و می گوید گنجنامه مال خودت ما نخواستیم. فرد درمانده شده و پس از مدتی مجدداً خوابی می بیند که به او می گویند ما گفتیم تیر را در کمان بگذار و نگفتیم که کمان را بکش و هر جا افتاد آنجا را بکن که گنج همان جاست و تیر روی پای خودش می افتد یعنی گنج در درون شماست و درون خود را بکنید. این قضیه تیر در کمان گذاشتن و کمان کشی و قدرت تیراندازی خود را نشان نده یعنی آنکه قدرت فکرت را به رخ خدا یا زندگی نکش که ما به رخ می کشیم. دست بر در نه، خودش باز می شود، دست بر در نه یعنی تسلیم و عدم مقاومت. زندگی در را باز می کند و شما نمی توانید در را باز کنید. ما اصرار داریم که بگذارید در را باز کنم اما شما باز نکن در را زندگی باز می کند.

ابیاتی از مثنوی امروز خواهیم خواند که نشان می دهد که خورشید شما دائماً می درخشد و شما چون دائماً به یک چیز متغییر که ذهن باشد، نگاه می کنید و خرد شما را آن دزدیده است، نمی توانید نورتان را تجربه کرده و خردتان را به این جهان بیاورید و آن کسی که روی زمین دچار شب و روز است شاید یکبار به بالای جو زمین رفته و ببیند که خورشید همیشه می تابد و شما متوجه شوید که خورشیدتان همیشه می تابد و هیچ موقع تکان نمی خورد، ساکن است یعنی اصل شما در این لحظه سکوت است و اینکه اینهمه ما حرف می زنیم، تصور می کنیم که با فکر کردن

چنانچه می گفت که تیر را نکش، تیر انداختن یعنی فکر کردن، ما کی گفتیم که فکر کن و تیر را به دور بیانداز؟ تو مرتباً کمان را کشیدی و هر چه زور داشتی، تیر انداختی یعنی به گذشته و آینده دور انداختی. ما بر حسب گذشته و آینده کار می کنیم که این شب و روز ذهن است. یک دفعه که به بالای جو رفته و ببینیم که خورشید همیشه می تابد، اول ممکن است بترسیم و بگوییم این کره در حال چرخش است و مردم توش می میرند، بعد متوجه می شویم که نه، اولین تجربه بود. یعنی یکدفعه از ذهن بکشید عقب و کاملاً منفصل شوید، با ذهن نچرخید و ساکن شوید و زندگی و خدا را تجربه کنید، ممکن است اولش بترسید که چه شد؟ یک کسی یدفعه رنجشهاش، غصه هاش، دردهاش، خشمهاش و تاسفهاش بیافتند می گوید چه شد؟ ساده شدم! راحت شدم! و امروز در مثنوی این مطالب را خواهیم خواند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳



## آفتاب معرفت را نقل نیست

## مشرق او غیر جان و عقل نیست

آفتاب معرفت، خود شما هستید. حرکت نمی کند، نمی چرخد. چرا الان آفتاب ما می چرخد؟ برای اینکه نگاه می کنیم به یک چیز چرخنده که ذهن باشد. و از کجا طلوع می کند؟ از جان و عقل ما که ذهن نیست. ما جان و عقل خدائیمان را با ذهنمان نمی شناسیم ولی حداقل می دانیم که ذهن می چرخد، همین تمثیل را یاد بیاورید که شما بالای جو زمین می روید نمی چرخید و خورشید دائما می تابد، پایین جو و روی زمین می آید، می چرخید و دچار شب و روز می شوید. بالا می روید راحت می شوید، عقب می کشید و کاملا از ذهن منفصل می شوید، نمی چرخید و کاملا ساکن می شوید، پس وقتی ساکن می شوید، مشرق شما آنجاست، یکدفعه شروع به تشعش می کنید. شما از این توهم چرخنده که ذهن باشد زندگی نخواهید که آن دنیا را نشان می دهد، شما از دنیا زندگی نخواهید فقط چیزها را داشته باشید ولی از هیچ چیز زندگی، هویت و حس امنیت نخواهید، از آدمها هیچ چیز نخواهید، خواهید دید که یکدفعه از جهان جدا می شوید و نورتان را می اندازید و خودتان و دیگران متوجه می شوند. مشرق شما، خارج از ذهن است که بیت اول می گوید دست بر در نه "درآ" یعنی بیا داخل و برو خارج از فکر، یعنی با چرخش ذهن نچرخ. "مشرق او غیر جان و عقل نیست" یعنی بکش عقب، مشاهده گر و ناظر ذهن باش ولی با او نچرخ، بگذار بچرخد کما آنکه کسی که بالای زمین است زمین همچنان می چرخد ولی آن فرد کاری ندارد با این چرخش چون او که نمی چرخد، زمین می چرخد، شما که نمی چرخید برای آنکه شما نقل نمی کنید.

خاصه خورشید کمالی، کآن سری است

روز و شب کردار او روشن گری است

مخصوصا خورشید ازلی یا خدا که در شما طلوع می کند یعنی وقتی از ذهن می کشید عقب خدا در شما طلوع می کند پس ما از جنس خدا هستیم که "آن سری" یا "آن طرفی" است یعنی ما از جنس فرم نیستیم و بصورت هوشیاری بی فرم از آن طرف آمده ایم و وارد ذهن شدیم و در ذهن بوسیله فکرها با چیزهای تغییر کننده می چرخیم اما ما که روز شب نداریم، "روز و شب کردار ما روشنگریست". درست است که ذهن بد و خوب نشان می دهد و ما را به قضاوتها مشغول کرده و ذهن به ما می گوید که تو اتفاق هستی و باید اتفاق بیافتی و ما می ترسیم، ولی اشتباه کرده ایم و آن توهم بوده است. صرف نظر از شب و روز، دوئی و آنطور که ذهن نشان می دهد، ما دائما نور پخش می کنیم و روشنگر هستیم.

مَطَّلَعٌ<sup>(۷)</sup> شمس آی گر اسکندری



بعد از آن هر جا روی نیکو فری

مطلع شمس یعنی محل طلوع خورشید شو. این تفسیر بالای جو زمین خیلی مهم است، کسی که از جو زمین خارج شود، به محل خودش یا محل تابش خورشید می رود، جایی که خورشید همیشه می تابد.

اسکندر در اینجا معادل انسان منفصل شده از ذهنش است، انسانی است که به وحدت آگاه شده است. یادمان باشد، اینطور نیست که ما باید کاری بکنیم که با خدا یکی شویم، ما از قبل از جنس او هستیم، ما خورشید درخشانده هستیم و بوده ایم ولی برای مدتی کوتاه چون حواسمان را داده ایم و افسون چرخش این ذهن شده ایم، برای مدت کوتاهی پرده ای جلوی آفتاب کشیده شده و تابشش را پوشانده است، اما همچنان خورشید ما در زیر آن ابر می تابد و کفایت از ذهن خارج شویم تا خورشیدمان از پرده بیرون آید. می گوید محل طلوع خورشید شو اگر اسکندر (انسان منفصل شده از ذهن) هستی، بعد از اینکه جدا شدیم از ذهن و با آن نچرخیدم، فر ایزدی را دائماً می تابانیم و هر کجا رویم این برکت را با خود داریم. اشکال ما این است که فر ایزدی را نمی توانیم بتابانیم و اگر آن نباشد همه جا در دردسریم و اگر فر ایزدی باشد هر جا رویم کارمان درست است و این مربوط به یک آیه قرآن است که مربوط به اسکندر است:

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۰

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلُعُ عَلَیْ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا.

ترجمه فارسی

تا اینکه به طلوع گاه خورشید رسید و مشاهده کرد که آن، بر قومی که در برابر آن پوششی برای آنان نگذاشته بودیم می تافت. این قوم ما هستیم، ما به محل طلوع خورشید رسیده ایم و این قوم ما انسانها هستیم که در واقع پوششی بین ما و خورشید وجود ندارد و ما به زور این پوشش را بوجود آورده ایم. پس بین تابش خورشید و ما، مانعی نیست درست مثل بالای جو زمین. یعنی همین الان اگر شما واقعا از ته دل از اتفاقات زندگی نخواهید و عقل من ذهنی را به صفر برسانید و کمتر قضاوت کنید و بدانید که قضاوت یک عادت بد ذهنی است که راجع به هر چیز قضاوت می کند بلکه اینجا یک چیز خوبی هست و باید به ما اضافه شود و از چیزهای اضافه شده زندگی می خواهیم. اگر شما بطور قطعی و عمیق تصمیم بگیرید که از چیزهای گذرا زندگی نخواهیم که هر چه ذهن نشان می دهد گذراست. به مرور قضاوت پائین می آید و قضاوت اگر پائین بیاید یعنی ما لزومی به قضاوت نبینیم مگر در مواردی که لازم داریم و در آن موارد خرد زندگی به ما در تشخیص کمک می کند، به



مرور عقل من ذهنی را با کمتر کردن قضاوت به صفر می‌رسانیم و هر لحظه عقل من ذهنی بالا نمی‌آید تا کم کم صفر شود، ما نور خودمان را می‌توانیم بتابانیم، نور در حال تابیدن است اما با بالا آمدن بصورت من، جلوی این تابش را می‌گیریم. می‌گویند که ما انسانها طوری خلق شده ایم که بین ما و تابش خورشید هیچ مانعی نیست بشرطیکه شما با اراده آزاد این مانع را ایجاد نکنید و برای اینکار این مانع را با ذهنتان ایجاد نکنید و افسون ذهنتان نشوید و فکر نکنید که از تغییرات آن چیزی عایدتان خواهد شد. آن کسی که بالای جو زمین است متوجه می‌شود که نور از خورشید می‌آید و نه از چرخش زمین و زمین مرتبا می‌چرخد. بعلاوه چیز دیگری هم برایش مشخص می‌شود که زمین اگر رویش روشن است، بخاطر نور خورشید است و گرنه اگر نور خورشید بروی زمین نمی‌افتاد ما زمین را هم نمی‌توانستیم ببینیم. شما متوجه می‌شوید که اگر ذهنتان روشن است و همین من ذهنی بوجود آمده بخاطر خورشید شماست. اینکه شما آینده و گذشته را می‌توانید تشخیص دهید بخاطر این لحظه است که این لحظه روشنایی زندگی و اصل شماست و منعکس به ذهن شده و اگر افسون ذهنتان شوید می‌شود "زمان روانشناختی" شده و اگر افسون ذهنتان نشوید، بکشید عقب و فقط به ذهن نگاه کنید و ناظر باشید و با آن نچرخید می‌شود "زمان ساعتی" یعنی گذشته و آینده را می‌بینید ولی به گذشته و آینده نمی‌روید. از یادگیریهای گذشته می‌توانید استفاده کنید و در آینده تجسم کنید، هدف بگذارید ولی هیچ موقع با آن هم هویت نیستید، نمی‌روید آنجا زندگی کنید، دائما زنده در این لحظه هستید خورشیدتان می‌تابد و ذهنتان می‌چرخد، البته ذهن باید بچرخد، چرخش ذهن، خاصیت خود ذهن است، آن کسی که بالای جو زمین است متوجه می‌شود زمین می‌چرخد و چرخش زمین دست او نیست و زمین باید بچرخد که اتفاقا چیز مهمی را نشان می‌دهد که با چرخش زمین آن نقاط روشن لحظه به لحظه عوض می‌شود و متوجه می‌شوید که از جهان تکه به تکه می‌بینید و با ذهنتان کل را نمی‌توانید ببینید، داستان فیل در اتاق تاریک را بیاد آورید. پس شما سعی نمی‌کنید که با ذهنتان کل را یعنی خدا را بشناسید، متوجه می‌شویم که این چیز چرخنده که بعنوان ذهن از آن استفاده می‌کنیم بسیار محدود است و کل را نمی‌تواند ببیند و خیلی رویش تاکید نمی‌کنیم.

نیست بر هستی شکستی، گرد چون انگیختی؟

چون تو پس کردی جهان چونی چو واپیش آمدی؟

چونی یا چگونگی برای جهان و آن چیز چرخنده (ذهن) است که بقول مولانا "مدانید که چونید مدانید که چندید" و در غزل هم هست. ما با خطکش ذهن نمی‌توانیم زندگی را اندازه بگیریم و حالا به شما می‌گویند که این آفتاب شما شکست ناپذیر



است و خدائیت شما نمی شکند، " نیست بر هستی شکستی"، اصل شما که آسیب نمی پذیرد پس تنها آن جانها که خاک پای شماست آسیب می بینند و چرا اینقدر سر و صدا برپا کردی؟ چرا اینقدر گرد و خاک برپا کردی؟ چرا اینقدر فکر بعد از فکر، هیجان بعد از هیجان، غصه بعد از غصه، خشم بعد از خشم، ترس بعد از ترس؟ گرد و خاک انگیختی یعنی گرد و خاک برپا کردی یعنی مرتب فکر می کنی و هیجان داری، فکر می کنی میترسی، فکر می کنی خشمگین می شوی، فکر می کنی نگران می شوی، فکر می کنی مضطرب می شوی، در حالی که تو می دانی که فنا ناپذیری. چرا اینطور هستیم؟ برای اینکه به آن کره چرخنده نگاه می کنیم بعنوان ذهن یا فکرها و با آنها هم هویتیم یعنی چسبیده ایم به آنها و وقتی آنها تغییر می کنند ما هم تغییر می کنیم در نتیجه فریاد می زنیم که وای مردم و از بین رفتیم، میشود که شما از بین بروید؟ نه. به چه چیز آسیب می رسد؟ بارها گفته که "بر صدف آید ضرر نی بر گوهر". به مالی که به شما تعلق دارد آسیب می رسد و این من ذهنی که یک تصویر ذهنی است و آن مال، ملک، مقام شما، بصورت نامرئی جزئی از من ذهنی و چسبیده به آن است، آسیب می رسد و کمی کوچک می شود اما شما که زنده هستید و شما که خدائیت هستید که شکست نمی آید برای چه اینقدر داد و بیداد راه انداخته ای؟

برای اینکه "تو پس کردی جهان چونی" و چگونگی جهان را اصلا لازم نداری و تو بی چون هستی، و چونی و چگونگی این جهان را همان زمان که انسان شدیم، پشت سر گذاشته ایم، وقتی که از حیوان ارتقاء به انسان یافتیم، جان ما شروع به تابش خدائیت کرد. خلاصه اینکه خدا می خواهد در حالی که ما به او زنده می شویم، بتابد و انسان را برای این درست کرده است، آخرین تکامل هوشیاری از حیوان به انسان برای این است بنابراین چونی جهان را پشت سر گذاشتیم چو واپیش آمدیم، یعنی به پیش آمدیم. "نخستین فطرت پسین شمار - تویی خویشتن را به بازی مدار" اولین فطرت و آخرین در شمار، یعنی تکامل یافته ترین نوع هوشیاری که مثل خورشید الان می خواهد بتابد، شما هستید پس خودتان را به بازی سرگرم نکنید، ما به این بازی مشغولیم که این چیز چرخنده که من دارم نگاه می کنم در دنیا، الان چرا اینطوری است؟ همه انسانها این را پشت سر گذاشته اند و الان می توانند بتابند اما چرا نمی تابند؟ چون دلشان نمیخواهد بتابند و دلشان درد و غصه می خواهد. خیلی کم هستند افرادی که صمیمانه و از ته دلشون با تعهد بخواهند از توهم من ذهنی یعنی توهم شب و روز خارج شوند و شما ممکن است منحصر بفردترین آدمها باشید که بروی خود کار می کنید. خیلیها با تعهد کار نمی کنند، برای آنکه به روی زمین چسبیده اند، ما وقتی نگاه می کنیم بعنوان خدائیت به این کره گردنده بنام ذهن که جهان را نشان می دهد و به یک چیزهایی که دوستشان داریم چسبیده ایم، نمی توانیم از آنها بکنیم و عقب بکشیم و فکر می کنیم ما آنها و من ذهنی هستیم



و میترسیم. اما می گوید که تو به چونی جهان نگاه نکن که از این مرحله گذشته ای، خوب شما این را تجربه کن و این ابیات را می خوانیم که بروی خود تمرکز کنید و خود را تغییر دهید، شما الان می گوید که من که فناپذیرم برای اینکه فناپذیرها را و گذرا بودن جهان را می بینم، اگر از جنس فناپذیر بودم که فناپذیری را نمی دیدم، پس یک فناپذیری در من هست که فناپذیری را می بیند پس من فناپذیرم، برای چه یک نفر 20 سال پیش به من یک حرفی زده و من رنجیدم و شکسته شدم؟ این غلط بوده و توهم شب و روز بوده من یکدفعه می توانم تمام کینه ها و رنجشهایم را بیاندازم و هنوز به توهم ادامه می دهم، من یک لحظه می کشم عقب و می بینم که پر از کینه، رنجش و حسد و سفتی و هم هویت شدگی و دردهای دیگر هستم و همه را می اندازم. اینها را به این دلیل جمع کردم که فکر می کنم شکستی هستم و الان هم فکر می کنم شکستی هستم، اما من که شکستی نیستم، نمی شکنم، من از جنس خدائیم، من از جنس خورشیدی هستم که همیشه برکت و شادی می تابد، شادی از اصل من تشعشع می کند من چرا گدای خوشیهای بیرونی هستم؟ مرتب مردم به من می گویند چه آدم ثروتمند و دانشمندی هستی و من خوشم می آید، چرا گدای این خوشیهای بیرونی شده ام؟ من که خودم تشعشع کننده شادی بی سبب و برکات الهی هستم، چرا گدا شده ام؟ برای اینکه در توهم ذهن هستم و یک چیز چرخنده ذهنی را نگاه می کنم، خوب نگاه نمی کنم! تصمیم با شماست.

در دو عالم قاعده نیش است و آنکه ذوق نوش

تو ورای هر دو عالم نوش بی نیش آمدی

نوش یعنی عسل و شیرینی، نیش یعنی زهر و تلخی. آن چیزی که ما در عالم توهم یادگرفته ایم می گوید که الان باید به دردسر بیافتی و نیش ببینی تا آن دنیا نوش ببینی و هرچقدر در این دنیا به سختی بیافتی در آن دنیا به تو نوش و شیرینی می دهند. به هر حال ذهن دو عالم تجسم می کند که یکی جهان نیش و دیگری جهان نوش است و فکر می کند که اول باید نیش را دیده و بعد نوش را ببینی. اما این کاملاً غلط است چنانچه مولانا می گوید که تو ورای هر دو عالم نوش بدون نیش هستی و ذات شیرینی و برکت الهی و آرامش و ذات خدا هستیم و خود خدا هستیم که می درخشیم و اصلاً نیش نداریم و همیشه شیرینی و برکت هستیم و قانون خداست که شما این لحظه شاد باشید، لحظه بعد شاد باشید و لحظه بعد شاد باشید و تا زمانی که از این دنیا برویم شاد باشیم و تا ابد شاد باشیم و هیچ چیز از خدا کم نمی شود و این فراوانی خداست و او از جنس بینهایت است و شادیش هم بی نهایت است و شما این شادی را به جهان تشعشع می کنید و به این ترتیب که بی



نهایت شدید، برای همه آرامش، شادی و موفقیت می خواهید و در چنین بینشی خبری از حسادت و تنگ نظری نیست برای اینکه شما و همه غسل بدون تلخی یا نوش بی نیش هستیم و ما در جهان باید به هم کمک کنیم که غسل بدون تلخی خود را پیدا کنیم و ورای دو عالم رفته و از ذهن عقب بکشیم و بریم بالای جو شب و روز. آن کسی که میره به بالای جو زمین و نظاره می کند تازه می فهمه که در حقیقت چه خبر است و اصلاً آنطور نیست که مردم در زمین فکر می کنند و شب و روزی وجود ندارد. البته ما خیلی از کارها را در شب و روز جا انداخته ایم، شب می خوابیم و صبح سرکار می رویم و می گوییم مگر می شود که شب و روز وجود نداشته باشد؟ همینطور مثل یک درخت ریشه دوانده ایم در توهم و ترسها، ولی الان متوجه می شوید که این توهم شما نیستید و به محض آنکه از این توهم جدا شویم، ذهن ساده می شود و مثل کتابی می شود که خرد شما را بیان می کند اما الان من ، ترس و چرخش درونش است

در صورتیکه گفت آفتاب معرفت که ما باشیم نمی چرخد.

خویش را ذوقی بود، بیگانه را ذوق نوی

هم قدیمی هم نوی، بیگانه و خویش آمدی

کسی که نزدیکانش را می بیند (مثل فرزندش) ذوق می کند، اما وقتی بیگانه را هم می بیند ذوق نو و تازگی دارد زیرا شخص جدیدی است، حرفهای تازه دارد یعنی هم خویش و هم بیگانه ذوق دارد حالا به شما می گوید هم نور قدیمی یا هوشیاری ازلی هستی و هم نوی. وقتی شما از این کره چرخنده که ذهن یا فکر باشد عقب کشیده، جدا شده و نگاه می کنید متوجه می شوید که هر لحظه فرم شما نو است یعنی این خورشید تابنده هر لحظه یک فرم نو درست می کند، برعکس من ذهنی که همه چیز را کهنه می بیند، من ذهنی بی حوصله است چون همه چیز را فکر می کند که دیده و می گوید این کوچه را، مردم را، همسرم را، بچه هایم را دیده ام دیگر همین چیزهاست دیگر چه چیز را ببینیم و حوصله اش سر می رود، حال چرا من ذهنی اینگونه می بیند؟ بدلیل آنکه دائماً یک جور می بیند، شما می بینید که این ذهن دائماً می چرخد، هوشیاری در عرض 9 ماه ما را در شکم مادرمان از هیچ می بافد و بوجود می آورد، پس از دنیا آمدنمان، من ذهنی را می بافد، من ذهنی را می بافد و بداخل آن می رود و به موقع اش از آن زائیده می شود اما ما اصرار داریم که داخل من ذهنی بمانیم و وقتی داخل من ذهنی بمانیم، چیزها کهنه می شوند، اما وقتی از ذهن بیرون آمدیم متوجه می شویم که خورشید هستیم و آنچه می سازیم نو است و هر لحظه یک فرم می سازیم و ما آدم لحظه قبل نیستیم، پس ما هم قدیم هستیم و هم نو، هم بیگانه و هم خویش.



درست است که فرم نو می باشد اما بیگانه است و می رود و ما به آن نمی چسبیم و خویش را نگاه می داریم پس ما خورشید هستیم و باقی می مانیم و لحظه به لحظه شور و هیجانش را میبینیم و لذتش را می بریم ، زندگی تازه را تجربه می کنیم، آدمهای تازه، جاهای تازه، زمان تازه، تولد تازه و همه چیز تازه را تجربه می کنیم ولی به هیچکدام نمی چسبیم. بیگانه و خویش خود ما هستیم و ضمن اینکه خویشی خود را با زندگی حس می کنی، چیزهای تازه را هم تجربه می کنیم و به هیچیک نمی چسبیم چون کهنه می شود ضمنا لحظه به لحظه چیز نو می آید.

بر دل و جان قلندر ریش و مرهم هر دو تو

فقر را ای نور مطلق، مرهم و ریش آمدی

قلندر یعنی آزاده چه بگوئید خدا و چه بگوئید انسان آزاده، انسانی که صد درصد به حضور زنده است و خدا به او زنده شده و او به خدا زنده شده و خورشیدش در حال تابش است. می گوید بر دل و جان انسان آزاده یا خدا، زخم و مرهم هر دو تو، کی زخم می شویم؟ وقتی به ذهن نگاه می کنیم، وقتی من پیدا می کنیم، وقتی از جنس کهنگی می شویم. کی مرهم می شویم؟ وقتی از ذهن میکشیم عقب و خورشید می شویم می شود شما هر لحظه خورشید شده و چیزها و فکرهای نو بیافرینید و وقتی فکر تولید شد و از بین رفت به آن نمی چسبید زیرا گفته شد که "بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن" و لحظه به لحظه خدا از طریق شما می آفریند و نو به نو می آفریند و کنار می رود پس اگر بخواهی به کهنه بچسبی که اکثر ما به باورهای 2000 سال پیش چسبیده ایم، تبدیل به زخم می شود پس "بر دل و جان خدائیت ریش و مرهم هر دو تو، فقر را ای نور مطلق، مرهم و ریش آمدی" نور مطلق یا خالص نوری است که شما به محض اینکه خود را از ذهن عقب می کشید از شما به جهان اطراف می تابد. ما الان در ذهن پخش شده ایم و چیزهای مختلف یا ستاره های ذهن، عقل ما را دزدیده اند و الان هوشیاری و عقلمان را از آنها عقب می کشیم چون دیگر از آنها هیچ چیز نمی خواهیم و پس از آن تبدیل به نور مطلق می شویم. فقر وجود خداست برای آنکه هیچ چیز ندارد و عدم است، شما هم اگر از جنس خدا شوید فقیر می شود و فقیر کسی است که از خود می پرسد من که هستم و چقدر ارزش، اهمیت و وزن دارم؟ هیچی. چی دارم؟ حتی اگر میلیارد هم باشد می گوید هیچی برای اینکه با هیچ چیز هم هویت نیست. مهم نیست که ذهن چه نشان می دهد برای آنکه آنچه ما در بیرون داریم یک تصویر ذهنی است و مربوط به اصل ما نیست و اصل ما از جنس قلندر و آزادگی و فقر است و فقر باید توسط انسان تجربه شود یعنی بی نیازی از جهان و هوشیاری که بی نیاز از همه چیز روی پای خود ایستاده است و نه بر اساس جهان. شما در این حالت حس نمی کنید مهم هستید و تواضع ندارید و میدانید که چیزی نیستید. ما در جان خدا یا هوشیاری کل مرهم و ریش هستیم، من می شویم





و تبدیل به زخم یا ریش شده و وقتی بی من می شویم و تبدیل به مرهم می شویم. مرهم زخمهای شما هم خودتان هستید. چه کسی باید زخمهای شما را التیام بخشد؟ زخمهای شما رنجشها، خشمها، کینه ها و تمام دردهای شماست که باید نو خودتان را بتابانید، وقتی از ذهن عقب می کشید و ناظر آن می شوید و می گوئید وای چه خبر است آنجا و من رنجش دارم، نور و خورشید خود را می تابانید، شما دارید خود را شفا می دهید و نگوئید خدا نورش را از بالا می اندازد، خدا نورش را از درون می اندازد یعنی در درون شما وقتی خدائیت زنده می شود، به درصدی که می توانید از ذهن و جهان منفصل شوید، می توانید نور بیاندازید، گفتیم که دائما می درخشیم، چه اندازه از این نور را می توانید به جان خود و دردهایتان برسانید، اگر کاملا در مقابل اتفاقات این لحظه مقاومت می کنید هیچ نوری نمی رسد. امروز گفتیم که "دست بر در نه در آ" در خدا را قصد می کنید که باز بشود و لازم نیست در را هل دهید که به محض اینکه هل دهید می شود ذهن. چه چیز را می خواهید هل دهید؟ دری نیست. همیشه ما موازی هستیم و بی مقاومت و قصد داریم از در وارد شویم ولی کاری نداریم که چگونه، چون راهش را بلد نیستیم. پس بدنبال مرهم از بیرون نگردید و به کسی نگوئید دستت را بر زخم من بگذار یا دعا بخوان برایم، زیرا مرهم و ریش شما هستید و اگر بدانید مرهم هستید کمتر زخم می شوید. پس ما باید کمتر من داشته باشیم و من خود را کوچک کنیم و هرچه بیشتر برای خود، خانواده و دیگران از جنس مرهم شویم. یک راه مرهم شدن این است که دست از سر مردم برداریم و آنها را نصیحت نکنیم. هرگاه شما به کسی نصیحت می کنید، ریش و زخم می شوید و هر موقع کنترل و ترس را کنار گذاشته و نمی خواهید کسی را عوض کنید مرهم می شوید. با نگاه عاقل اندر سفیه هم به کسی نگاه نکنیم، برخی چیزی نمی گویند ولی چهره آنها نشان از این دارد که فرد مقابل را احمق تصور می کنند که این درست نیست. باید روا بدارید که هرکسی هر جوری زندگی کند و حواستان پیش خودتان باشد و در خدا را هل ندهید که باز نمی شود تنها قصد ورود کافیهست (دست بر در نه در آ در خانه خویش آمدی).

کیش<sup>(۲)</sup> هفتاد و دو ملت جمله قربان تواند

تا تو شاهنشاه، با قربان<sup>(۳)</sup> و با کیش آمدی

می توان گفت، قربان من ذهنی است و کیش هم آئین حضور یا آن چیزی است که در این لحظه از زندگی می آید یا اینکه قربان جعبه کمان است و کیش به معنی تیر یا تیردان است و هر دو معنا یکی است چه بگویی با کمان و با تیر و چه بگویی قربانی و آئین داری. ما کیشمان در درون خودمان است و قربانیمان من ذهنیمان است و در ادامه می گوید عید اکبر، که



عیدی است که چشمان را از روی ذهن چرخنده برمی داریم و به سکون خدائیمان زنده می شویم، این عید اکبر است و بزرگترین عید ماست و آن حالت وحدت با خداست، بزرگترین عید انسان است.

قدیم فکر می کردند که 72 ملت وجود دارد و کیش آنها کیش ذهنی است و 72 جور کیش ذهنی وجود داشته که یک تمثیل است و الان ممکن است 72 میلیون کیش ذهنی وجود داشته باشد مثلاً 50 نفر دور هم جمع شده باشند و بگویند ما فقط به این باورها اعتقاد داریم و کسی را هم به درونمان راه نمی دهیم که این کیش ذهنی آنهاست. می گوید تمام کیش و آئین های ذهنی که هم هویت شده هستند و هر کدام از این 72 ملت میگویند که حقیقت را ما می گوئیم و باقی کفر می گویند و بزرگترین مثالش هم هویت شدگی با دینهای معروف هستند که شب و روز همه آنها با بلندگوهایشان می گویند ما دین هستیم و باقی همگی کافرند و بیائید تا ثابت کنیم که تمام این ها کیشهای ذهنی است. اما یک کیش است که برای همه است و آن کیشی است که از وحدت به خدا می آید و از درون همه می جوشد و بالا می آید و آن موقعی است که ما چشمان را از روی این کره چرخنده بنام ذهن برمی داریم و به سکوت و سکون خدائی زنده می شویم و از جنس شادی، آرامش و عمق بی نهایت می شویم و همینطور زندگی ابدی و ازلی و بامرگ خودمان را هم تجربه می کنیم یعنی ابدیت و آسیب ناپذیری خودمان را تجربه می کنیم. همه کیشهای ذهنی قربان کیش اصلی ما هستند و کیش 72 ملت همگی قربان تو هستند، همین شخص شما، به این علت که تو شاهنشاه، یعنی هرکدام از شما شاهنشاهید چون به محض اینکه چشمت را از روی دنیا برداری و از چرخش ذهن خارج شوید، شاهنشاه می شوید، مثل فردی که خارج از جو زمین برود دیگر در چرخش زمین و ذهن نیستید و چرخش زمین برویش هیچ اثری ندارد، فرض کنید شما به فضا رفته و در ایستگاه فضایی همه امکانات از قبیل غذا و آب و غیره وجود دارد، دیگر با زمین کاری ندارید و چرخش و اتفاقات زمین بروی شما هیچ تاثیری ندارد، حال این تمثیل را بروی خود بیاورید، اگر شما از ذهن عقب بکشید و از تغییرات ذهن جدا شوید، دیگر کره چرخنده ذهن هیچ تاثیری بروی شما نخواهد داشت و کیشش هم بدرد شما نمی خورد، در آن حالت شما رواداشت دارید و افراد با کیشهای مختلف را می پذیرید ولی می دانید که زندگی طرحش این است که ما را خورشید تابان دائم کند و کسانی که کیشهای دیگر را انتخاب کرده اند این مطلب را بدانند. پس همه ما شاهنشاه هستیم و تغییرات ذهن نمی تواند ما را به خود جذب کند زیرا از کره چرخان ذهن بیرون آمده ایم و این تغییرات نمی تواند ما را کنترل کند، بشکند، بگسند و ما بوجود آورنده آن افکار هستیم و می توانیم آنها را کنترل کنیم و آنها بوجود آورنده ما نیستند. بنابراین ما هم قربان داریم که من ذهنی است و هم کیش داریم که وحدت است. هر انسانی باید اینطور باشد نه اینکه یک سری با باورهایی هم هویت شوند و اسیر این باورها شوند. شما از خودتان



سؤال کنید، که آیا می ترسید؟ بی مرگی و آسیب ناپذیری خود را می شناسم؟ مقاومت دارم؟ قضاوت دارم و بیخودی مردم و اتفاقات را قضاوت می کنم؟ کینه و رنجش دارم؟ آیا خسیس هستم و نمی توانم موفقیت دیگران را ببینم؟ آیا رواداشت دارم؟ آیا من ذهنی را قربان کرده ام؟ آیا می دانم که این من ذهنی باید قربان بشود؟ هر روز عید قربان است و عید قربان و فطر برای مسلمانان خیلی مهم است زیرا در عید قربان من ذهنی را قربانی می کنند و در عید فطر پس از یکماه روزه داری و تمرین، باریکه ای از حضور را می بینند و هر دو اینها را جمع کنیم می شود عید اکبر یا عید یکی شدن و وحدت با خدا زیرا هم قربانی دارید که من ذهنی است و هم کیش و آئین که همان حضور است. پس لحظه به لحظه من ذهنی را قربانی کنید و از طرفی آئین حضور را زنده کنید. تا زمانیکه از طریق تسلیم، من ذهنی شما کوچک نشده، شما به کیش یا آئین حضور زنده نخواهید شد و متوجه می شوید که کیش و آئینتان دروغین است یا خیر.

#### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت بدلیل اینکه 72 نوع هم هویت شدگی است همه را ببخش برای آنکه حقیقت را ندیده اند و حقیقت از وحدت با خدا و به حضور رسیدن و از درون انسان می آید و چون آنرا ندیدند همگی راه افسانه زدند. پس معلوم می شود وقتی انسان با باورها هم هویت می شوند و آنها را کیش خود می داند، مشغول نگاه کردن به ذهن است، شما نباید خود را به ذهن قفل کنید نمیتوانید بکنید، خورشید شما دائما می تابد اما شما آنرا بروی باورهای کهنه قفل کرده اید، در صورتیکه هر لحظه باید یک باور نو بیافرینید، هر کسی لحظه به لحظه فکر خودش را باید بیافریند این قانون خداست و خداست که از طریق ما فکر می کند نه من ذهنی ما. من ذهنی ما باید کوچک می شد خدا یا زندگی مشغول کوچک کردن من ذهنی ما می باشد اما ما با مقاومت اجازه نمی دهیم و به همین دلیل درد می کشیم و این درد را خدا می دهد تا ما بفهمیم اما ما همچنان نمی فهمیم.

ای که بر خوان فلک با ماه همکاسه شدی<sup>(۴)</sup>

ماه را یک لقمه کردی، کافتابیش آمدی



ای انسان که در سفره آسمان با ماه همکاسه شده ای، ماه در اینجا می تواند منفی باشد و سنبل زیباترین چیز در ذهن ماست. یعنی در سفره خدا با چیزهای ذهنی هم پیاله شده ای و با من ذهنی غذا می خوری. ما معمولا با بهترین چیزهایی که با آنها هم هویت هستیم غذا می خوریم، ما با انسانها نیز هم هویت هستیم مثل فرزند، همسر، خانواده، دوست و غیره، یعنی یک تصویر ذهنی داریم و آنها را هم جزو آن کرده ایم ولی یادمان رفته که آفتاب هستیم، آفتاب را جذب من ذهنی کرده ایم و با آن من ذهنی هم کاسه شده ایم، اما آیا تو می دانی که می توانی همین ماه که تورا اسیر کرده را یک لقمه کنی؟ تو میدانی که از آفتاب هم بیشتری؟ اصلا ماه و آفتاب چیست، این آفتابی که باعث گرمایش زمین می شود در مقابل آفتاب درون ما هیچ است و خاصیت آفتاب درون ما خیلی بیشتر از خورشید است. ما آفتاب خدائی و حقیقت هستیم و بیش از آفتاب هستیم. وقتی بصورت این آفتاب خدائی می تاییم، هرگز علاقمند به ماهی در بیرون نمی شویم. علاقمند به مفهوم آنست که با آن هم هویت شویم و به آن بچسبیم. آفتابی که شادی را در این لحظه تجربه می کند و در تمام ذرات وجودش حس می کند و به بیرون تشعشع می کند، چطور ممکن است که از همسر و فرزندش خوشبختی بخواهد؟ کسی که این لحظه خیلی خوشبخت است و شادی بی سبب را لحظه به لحظه چون نوش و عسل می چشد، آیا گدای خوشی خشک تائید کسی می شود؟ هرگز. پس شما می دانید که از آفتاب هم بیشتر هستید و می توانید ماه را یک لقمه کنید. آنچه که ماه می شود بدلیل نور این لحظه است و نور شماست که به چیزی می تابد و آنرا تبدیل به ماه می کند و نباید به آن بچسبید. اینکه ما اسیر گذشته هستیم و زندگی را در آینده می بینیم، آیا می دانیم که اگر نور این لحظه ما نبود گذشته و آینده ای وجود نداشت. آیا می شود آدم عکسی را خودش به دیوار بیاندازد و خود عاشق آن عکس شود و نداند که منشاء عکس خود اوست؟!

عقل و حس مهتاب را کی گز<sup>(۵)</sup> تواند کرد، لیک

داندی خورشید بی گز، کز مهان بیش آمدی

5 حس ما مثل دیدن، شنیدن و عقل ما یعنی قضاوت ما براساس فکرهای گذشته و آنچه که یاد گرفته ایم و بطور کلی حس و ذهن یا حسهای ما و نتیجه بردن آنها به ذهن. گز کردن یعنی اندازه گرفتن و مهتاب در اینجا مثبت است. در این لحظه شما موازی با زندگی نشسته اید و زندگی از شما رد می شود و هیچ مقاومتی در مقابلش ندارید، آیا می توانید اندازه بگیرید که چقدر زندگی رد می شود یا می توانید بگوئید یک کاری بکنم بیشتر رد شود؟ اگر بگوئید یک کاری بکنم، قطع می شود. ذهن یا حس نمی تواند جریان تابش خورشیدتان را افزایش دهد اما می تواند آنرا قطع کند، توجه کنید که هر چه عقل و حس بالا بیاید من بالا می آید و هرچه من بالا می آید، خورشید الهی قطع می شود. کلید این است که من ذهنی را صفر یا خیلی



نزدیک به صفر نگاه دارید و تا آنجا اگر نرسیدید باید مرتباً تمرین کنید، باید بکشید عقب، معذرت بخواهید، تسلیم شوید، اقرار کنید که اشتباه کرده اید، نترسید که بگوئید اشتباه کرده ام، تمرین کنید و به راههای مختلف من ذهنی را کوچک کنید نه اینکه بزرگش کنید، نگذارید به دروغ چیزی که ندارد را ادعا کند که دارد و خود را بزرگ کند. اگر این تمرینات را انجام دادید و من ذهنی را نزدیک صفر نگاه داشتید، در اینصورت خورشید شما می داند شما از تمامی ماهها بیشتر هستی. پس شما خط کش برای اندازه گیری میزان عبور زندگی از خود ندارید بنابراین با خط کش اندازه نگیرید چنانچه مولانا می فرماید "مدانید که چونید، مدانید که چندید" یا "در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد، مترسید مترسید گریبان مدرانید" پس فضا را باز کنید و اندازه نگیرید و نگوئید بینم الان چقدر فضا باز کردم، فضا را باز کنید و اجازه دهید بینهایت شود. ما خدا را نمی شناسیم ولی یک چیز را میتوانیم تمرین کنیم، ما با عقلمان باز نمی کنیم و بعنوان خورشید بی متر، بی گز و بدون خط کش اندازه گیری، یک مقدار که به خورشید خود زنده شوید می دانید که خط کش ندارید.

عشق شمس الدین تبریزی که عید اکبر<sup>(۶)</sup> است

کی تو را قربان کند چون لاغری میش آمدی

پس بنابراین وقتی ما با زندگی و خدا یکی می شویم، چشم هوشیاریمان را از روی ذهن چرخنده برمی داریم درست معادل اینکه می رویم به بالای جو زمین و چرخش ذهنمان را می بینیم و با آن نمی چرخیم، خود به خود به زندگی زنده شده و با زندگی یکی می شویم. گفتیم چون ما خدا را با ذهنمان نمی توانیم بشناسیم، سئوالاتی نظیر چه اندازه و چگونه به خدا زنده شده ایم را نمی پرسیم، فقط می توانیم نچرخیم و وقتی با زندگی یکی می شویم در واقع زنده به شمس الدین تبریزی می شویم، شمس الدین تبریزی در اینجا آدم نیست و زنده شدن هوشیاری به خودش است، یعنی شما وقتی چشمتان را از روی این کره چرخنده ذهن برداشتید و به سکون مطلق زنده شدید و تماشاگر ذهن شدید و با آن قاطی نشدید، نچرخیدید، تغییر نکردید و اتفاق نیفتادید، عید اکبر شماس است و بزرگترین عید شماس است. ولی این عشق آسیبی به شما نمی رساند و شما را قربانی نمی کند بدلیل آنکه لاغری میش آمدی، باید میش چاق باشد که قربانی شود. این لاغری اسم مصدر بوده و خیلی جالب است که بجای صفت نشسته است، یعنی یک باشنده ای که دائماً لاغر می شود، یعنی لحظه به لحظه بجای آنکه چاق شود، لاغر می شود و شما می گوید که لحظه به لحظه نه تنها هم هویت نشوم بلکه هویتهایم را بیاندام، پس کار شما لاغری است و وقتی بخواهند شما را قربان کنند، صفر می شوید و اصلاً وجود ندارید که قربان شوید. پس ما باید لاغری میش شویم و دائماً در حال



سبک کردن و لاغر شدن باشیم و از جهان منفصل شویم و هرچه که به آن چسبیده ایم را بیاندازیم. یعنی خدا ما را قربانی نمی کند چون لاغرترین میش هستیم و هیچکس نمی تواند به شما صدمه بزند برای اینکه در لحظه ای که اراده آسیب به شما را داشته باشند، صفر می شوید و چیزی نیست که به آن صدمه زنند، شما باید چاق و چله باشید که به شما بر بخورد یا شما را قربانی کنند. چاق و چله کسی است که با مال دنیا، مقام، دردها، بچه اش، خانه اش، صندلیش، قیافه اش، هیكلش، زیباییش، موهای قشنگش، طلاهاش، همسرش و غیره هم هویت است و چنین فردی باید قربانی شود چون لاغر نیست. ولی مولانا فرمود که هر لحظه عید شماسست و کیش و قربانی دارید و در این لحظه می توانید تمام هم هویت شدگیهاتان را بیاندازید و آزاد شوید.

چند بیت از ابوسعید ابوالخیر می خوانیم که در توضیح غزل کمک می کند و بعد قسمتهایی از مثنوی را خواهیم خواند.

### ابوسعید ابوالخیر، تکه ۲۹

عاشقی خواهی که تا پایان بری

بس که بپسندید باید ناپسند

اگر می خواهی کار عاشقی را تا پایان ببری، باید خیلی چیزها را که نمی پسندی را بپسندی. این مطلب اشاره به تسلیم و موازی شدن با زندگی دارد. ذهنی خیلی چیزها را نمی پسندد ولی شما باید بپسندید تا این کار عشق جلو رود. اگر ما بخواهیم چشم هوشیاری را از این جهان گردنده جدا کنیم و به مرور از زمین بکنیم و بالا برویم و عاشقی (عاشقی یعنی وحدت با خدا) را ببینیم، از لحظه ای که شروع می کنیم باید صبر کنیم اما این ذهن ما اعتراض خواهد کرد برای اینکه ذهنمان هم هویت با برخی فکرها، باورها و الگوهاست و عکس آنها را خواهد دید.

زشت باید دید و انگارید خوب

زهر باید خورد و انگارید قند

باید زشتها را ببینیم و تصور کنیم، وانمود کنیم یا بیانگاریم یا فکر کنیم که خوب هستند، زهر باید بخوریم و بیاندیشیم که قند است، یعنی اگر ذهن یک چیزی را زهر نشان می دهد شما می پذیرید، مثل اینکه خودتان انتخاب کرده اید و این شیرین ترین چیز است. اگر زشت است، ذهن به دویی مشغول است. صحبت از این است که چگونه از توهم شب و روز و دویی خارج شویم،



ذهن ما عادت کرده است که مرتبا قضاوت کرده و بد و خوب کند، می گوید این و آن زشت است و وقتی در منظر خود چیزی زشت را می بیند، مقاومت می کند، شما برای اینکه مقاومت را صفر کنید، بیانگارید که خوب و قند است.

توسنی<sup>(۸)</sup> کردم ندانستم همی

کز کشیدن سخت تر گردد کمند

ما چموشی می کنیم و ذهن ما را به سرکشی وامی دارد برای اینکه براساس آن فکرها، من بالا می آید و عقل من اعتراض می کند و این چموشی و سرکشی در مقابل زندگی است. پذیرش این لحظه با اینکه ذهن آنرا زهر می پندارد، لازم است برای اینکه این پذیرش، شما را هر لحظه از جنس زندگی می کند و آنقدر سرمایه زنده بودن به زندگی زیاد می شود که نهایتا ابر من ذهنی بطور کامل از مقابل خورشید درونتان کنار می رود، یعنی هر لحظه که شما سرکشی نمی کنید و می پذیرید، مقداری ابر از روی هوشیاری کنار می رود و بیشتر می تابد، الان آنقدر مقاومت در مقابل زندگی داریم که بزور نشستی از زندگی به ما می رسد و بهمین دلیل است که خشک شده ایم. می گوید، ندانستم من که کسی که به کمند می افتد، اگر مقاومت کند، کمند سفت تر می شود. ما در کمند خدا هستیم و این ذهن مثل یک کمند است که هرچقدر بیشتر ناله می کنید، مقاومت می کنید، اعتراض می کنید و دست و پا می زنید، کمند سفت تر می شود. از مقاومت و ناله شما فکر نکنید که کمند شلتر می شود و می توانید رها شوید. هرچه بیشتر مقاومت کنید بدتر است زیرا "کز کشیدن سخت تر گردد کمند". هر موقع دیدید که حالتان خراب شده و می خواهید مقاومت و اعتراض کنید، مراقب باشید که کار را خرابتر نکنید چه در مقابل زندگی و چه در مقابل مردم، زیرا با دعوا هیچ مساله ای حل نمی شود برای اینکه امروز داشتیم که اگر می خواهید "فر" با شما باشد، "مطلع شمس آ" یعنی محل طلوع خورشید شو و اجازه بده که خورشید بتابد، اگر شما جلوی خورشید را گرفته اید که فر ایزدی یا خرد زندگی ندارید، اینها قصه نیست و حقیقت است. شما کاری به دیگران نداشته باشید و به خودتان نگاه کنید، و خواهید دید که هرچقدر فر ایزدی و خرد زندگی از شما ساطع می شود، زندگی شما بهتر می شود، حداقل در درون لطیفتر می شوید، هرکسی زندگی خودش را می کند و زندگی هرکسی در داخل او زندگی می شود. اگر روی خود تمرکز کنید خواهید دید که هرچقدر سفت تر می کشید، کمند سفت تر می شود زیرا زندگی می گوید تو در کمند من هستی و باید شل بگیری، مقاومت نکن که مشغول کارکردن بروی تو هستیم و اجازه بده که از من ذهنی تو را بیورم.



## ای ترک جان نکرده و جانانت آرزوست

زُنَّار<sup>(۹)</sup> نابریده و ایمانت آرزوست

امروز راجع به جان حیوانی و ذهنی صحبت کردیم، جانی که به آن عادت کرده ایم، مثال زدیم که وقتی می رنجید جان ذهنیتان بدرد می آید نه جان خدائی. این جان ذهنی را بایستی رها کنیم، به محض اینکه چشم هوشیاری را از کره چرخنده ذهن بردارید جان ذهنی ترک می شود. امتحان کنید و ناظر ذهنتان باشید و ببینید وقتی مردم حرفهای بد به شما می زنند ذهنتان چکار می کند، خواهید دید که ذهنتان واکنش نشان می دهد و حرف مردم تنها حرف است که واکنشهای ذهن شما مثل تاتر است و وقتی نظاره گر کارهای خود در ذهن باشید به خود می خندید، هر وقت به کارها و فکرهایتان خندید یا به خود خندید یعنی درحال پیشرفت هستید و هر وقت خود را جدی گرفتید و گفتید من آدم مهمی هستم و جدی هستم و حرفهایم هم مهم است و همه باید به حرفهایم گوش دهند، آغاز بدبختی است و در اینصورت کمند سفتتر می شود. اگر جان ذهنیتان را ترک نکرده اید، به خدا زنده نمی شوید، این آرزوی بیهوده و نشدنی است. " زُنَّار نابریده و ایمانت آرزوست"، زنار یعنی شالی که به کمر می بندند (کمربندی که مسیحیان به حکم مسلمانان بر کمر می بستند تا از مسلمانان بازشناخته شوند) که در اینجا سنبل من ذهنی است که همه ما آنرا بسته ایم. البته به غلط به زمانی فکر می کردند هرکه غیرمسلمان است کافر بوده و باید یک شالی ببندد که مشخص شود مسیحی یا یهودی است ولی زُنَّار سنبل من ذهنی است و اکثر انسانها زُنَّار بسته یا من ذهنی دارند و اگر آنرا نبرند یا من ذهنی را صفر نکنند نمی توان گفت که ایمان دارند، ایمان زمانی داریم که بروی خدا نگاه می کنیم و بررسی آن خیلی ساده است، کافیت دریا بید که توجه شما را در این لحظه چیزی در بیرون به خود جذب کرده و شما را می چرخاند یا اینطور نیست و توجه شما روی خودتان است و شما یک باشنده زنده بوده و به جهان نگاه می کنید و توجه شما را هیچ چیز بیرونی نمی تواند جذب کند و معنی اش این نیست که شما جهان را نمی بینید بلکه مثل آن شخصی که بالای جو زمین است از تمام اوضاع و احوال زمین مستقل است و مثلا اگر زلزله بیاید به او ربطی ندارد، نمی گوئیم که نباید به فکر زمین باشد بلکه بعنوان باشنده زنده به زندگی، به فکر اوضاع و احوال اقتصادی، اجتماعی و وضعیت جسمی هستید ولی بهترین حالت نفوذ و تاثیرگذاری بر اوضاع و احوال شخصی و اجتماعی، زمانی است که خورشیدتان را بروی آنها می تابانید نه آنکه خود نیز با این شرایط بچرخید و بترسید. مسلما کسی که تماشاگر ذهنش یا دنیا است و به عشق، برکت و آرامش خدائی زنده است و فرآیزدی را در جهان پخش می کند، از کسی که درحال ترس، خشم و وحشت است، اثرگذاری به مراتب بالاتری دارد. کسی که در من ذهنی است، دائما در ترس جان حیوانی و درحال واکنش است و عقل درست





و حسابی ندارد اما فرد به حضور رسیده، عشق و خرد کل را به جهان می آورد و همه چیز را در آغوش گرفته و خردش همگانی و به سود همه است. اما اگر زُتار را نبرید یا من ذهنی را صفر نکنید، به ایمان و یقین نمی رسید و ایمانتان قلبی یا ذهنی است.

در هیچ وقت خدمت مردی نکرده‌ای

و آنکه نشسته صحبت مردانت آرزوست

هیچ موقع مثل یک انسان خدمت نکرده ای یعنی قانون جبران را رعایت نکرده ای، صبر نکرده ای، تسلیم نشده ای، من ذهنی ات را قربانی نکرده ای، کیش نیاورده ای، عشق نداشته و عشق را جلو نبرده ای، دائماً ناله و اعتراض کرده ای، به چیزهای آفل چسبیده ای و با آنها تغییر کرده و ترسیدی، مثل انسان فکر و رفتار نکرده ای، حال نشسته و منتظری که با انسانها هم نشین شوی و می خواهی انسان شوی!؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۵۷

نک خیال آن فقیرم بی‌ریا

عاجز آورد از بیا و از بیا

برمی گردیم به مثنوی و داستانی در مورد فقیری که بدنبال گنج می گشت، ما هم باید جزو این فقیر باشیم، چنانچه در غزل هم آورده شده بود، اصل ما فقیر است و این داستان در مورد انسانی است که به انسانیت، حضور و فقرش رو آورده است. مولانا می گوید که عاجز شدم اینقدر که فقر یا اصل انسانیت به من می گوید که قصه مرا بگو. بی ریا قید است یعنی بدون ریا و با راه حقیقت و نه با من ذهنی یعنی در حال عشق من یا زندگی را بیان کن.

بانگ او تو نشنوی، من بشنوم

زانکه در اسرار همراز وی ام

بانگ آن فقیر تو نمی شنوی فقیری که مرا عاجز کرده که قصه اش را بگویم را ولی من می شنوم، برای اینکه در زیر یا خارج از این ذهن چرخنده، من با او هم سِر هستم و ما انسانها همه باهم، هم سِر هستیم و همانکه چشممان را از ذهن برداریم با هم یکی بوده بدلیل آنکه از جنس خدا هستیم. "در اسرار" به معنی خارج از ذهن و در فضای یکتایی است. "هم راز وی ام" یعنی



او از طریق من فکر و عمل می کند و من خود ذهناً آگاه نیستم و تو که با ذهن می خواهی بشنوی موفق نمی شوی. پس فقیری یا همان زندگی به ما می گوید راز من را بیان کن اما با ذهن نمی توان صدایش را شنید، و اگر با گوش حس و قضاوت ذهن گوش نکنیم می توانیم صدایش را بشنویم.

طالب گنجش مبین خود گنج اوست

دوست کی باشد به معنی غیر دوست؟

این ابیات مهم هستند و بیت به بیت جزء ظریفترین نوشته هایی است که در تاریخ بشر اتفاق افتاده است.

می گوید، نگاه نکن که گنج طلب می کند، گنج خود اوست، نشان می دهد که درست است که ما همگی بدنبال گنج حضور هستیم اما الان متوجه می شویم که گنج خود ما هستیم.

درواقع، دوست من غیر از خدا چه کسی می تواند باشد؟ ما نمی توانیم انکار کنیم که بعنوان امتداد زندگی وجود داریم، همه میتوانند ادعا کنند که خدا نیست ولی کسی نمی تواند انکار کند که وجود دارد، شما که من ذهنی نیستید، فهمیدیم که من ذهنی از چرخش ذهن می آید پس ما جدا از چرخش ذهن وجود داریم، و دوست من خدای من و خدای من خود من است، میخواهد بگوید اینکه ما به توهم افتاده و می گوییم من ذهنی و من ذهنی می گوید من زندگی یا خدا دارم و دوست یا معشوق دارم غلط و توهم است. پس من که بعنوان هوشیاری هستم، خود خدا هستم و دوست من که خدا باشد، خود من است و من هم خود او هستم و باشنده ای توهمی یا من ذهنی نیستیم. پس ما خود او هستیم و دائماً در حال تابش هستیم، موقتا چون تمرکز یا توجهمان را ذهن چرخنده بلعیده تابشمان کور شده و به محض آنکه چشممان را از روی ذهن برداریم، شروع به تابیدن می کنیم و این تابنده هم من هستم و هم خداست و دوست و من در انسان یکی است یعنی خدا و انسان یکی است و درحال تابیدن می باشد و چنین باشنده ای نباید با نگاه به جهان و جذب شدن به آن، تابش را کور کند

سجده خود را می کند هر لحظه او

سجده پیش آینه است از بهر رو



این دوست یا طالب گنج یا انسان هر لحظه خود را سجده می کند، سجده پیش آینه برای حفظ ظاهر هست، کسی که روبروی آینه سجده کند، به تصویرش سجده نمی کند بلکه به خود سجده می کند و خدا مثل آینه است که ما با سجده به او در واقع خود را سجده می کنیم یعنی خودمان به خود زنده شده یا قائم به ذات می شویم یا خدا بصورت ما از دنیا جدا می شود یعنی به ذهن و تغییرات آن توجه نمی کنیم و مستقل از آن به خود قائم می شویم و این باشنده هر لحظه به خود سجده می کند یعنی هر لحظه تسلیم است و جهان بیرون را می پذیرد و به این ترتیب است که ما جدا و مستقل از جهان وجود داریم و اینکه کسی بگوید که من به خدا سجده می کنم تنها جهت حفظ ظاهر است که مردم ایراد نگیرند ولی مردم باید بفهمند که به خود سجده می کنند کماینکه کسی که مقابل آینه سجده می کند به خود و نه به تصویر خود سجده می کند. این مطلب مهم است زیرا بعدا به تاکید می گوید که خدا فرموده که همه چیز به انسان سجده کنند حال این سؤال پیش می آید که انسان به چه سجده کند؟ پاسخ آنست که انسان باید به خودش سجده کند و وقتی در عمل اینکار به فعل در آمد، مستقل از جهان و سجده به چیزهای آفل می شود، البته اشاره می کند که من ذهنی به خدا سجده نمی کند و از جنس شیطان است.

گر بدیدی ز آینه او یک پیشیز

بی خیالی، زو نماندی هیچ چیز

اگر انسان از آینه یک چیز کوچک بدون خیال یا بوسیله هوشیاری می دید یعنی اگر مزه کوچکی از هوشیاری را حس می کرد، هیچ چیز از من ذهنی وی باقی نمی ماند. بعبارت دیگر اولین باری که یک لحظه چشم خود را از روی ذهن برداشته و روی خود قائم شویم و عمق را حس کنیم و بوسیله آینه خدا خود را ببینیم، من ذهنی ما و هم هویت شدگیهیمان صفر می شود و متوجه می شویم که جریان چیست و مزه زندگی کجاست. این حالت مهمی است که ممکن است با ترس همراه باشد.

هم خیالاتش هم او فانی شدی

دانش او محو نادانی شدی



من ذهنی و تمام خیالاتی که بوجود آورده از بین می رفت و دانش من ذهنی یا هم هویت شدگی یعنی چیزهایی که از پدر و مادر، معلم، دانشگاه و جامعه یادگرفته ایم و با آنها هم هویت شده ایم و براساس آنها عقل و قضاوت داریم و براساس آن قضاوتها می خواهیم زندگی را بشناسیم، همگی فانی می شدند، متلاشی می شدند و می افتادند و دانش ما یا عقل من ذهنی که هر لحظه بالا می آید، محو نادانی میشد یعنی به جایی می رسیدیم که می گفتیم نمی دانم و این نمی دانم اصیل می شد. هر کسی به این مرحله برسد روی دیگران کار نمی کند و یکی از نشانه های محو نادانی شدن دانش ما اینست که دست از سر دیگران برداشته و آنها را قضاوت نمی کنیم و سعی در تغییر آنها نخواهیم داشت.

دانشی دیگر ز نادانی ما

سر برآوردی عیان که: اِنی اَنَا\*

اگر دانش من ذهنی صفر شود، از این نادانی ما، دانش اصلی یا خرد خدا سر برمی آورد که می گوید من خدا یا زندگی هستم و می خواهم به تو زنده شده و عقل و برکت را از طریق تو جاری کنم. عیان یعنی بطور عینی، عملا و آشکارا در حالی که شما تجربه می کنید و مزه اش را می چشید، زندگی از شما عبور می کند و متوجه می شوید که عمق پیدا کرده اید و تغییرات جهان برویتان اثر نمی گذارید و به یقین می دانید که این برکت عینی جهان را آبادن می کند و نه دانشهای ذعنی.

"انی انا" یا "منم خداوند یگانه، پروردگار جهانیان!"، اشاره به داستان موسی دارد که سنبل ماست وقتی 8-10 سال خدمتش به شعیب (پدرزنش) تمام شد و شاید این 8-10 سال به زمان کارکردن ما مرتبط باشد و زنش حامله بود که این حامله بودن نشان از حامله بودن ذهن ما به هوشیاربست و هوا سرد و شب زمستانی است و از سنگ چخماقش آتش نمی پرد یعنی زندگی هیچ مزه ای ندارد، و با گله اش در شب ظلمانی می رود یعنی شب این دنیا برای ما بسیار تاریک شده است، یک لحظه متوجه آتشی در بالای کوه میشود و شاید این روشنایی یا آتشی که درخت گرفته تمثیل ذهن ما به درخت است که خیلی آمده یعنی شما یکمرتبه حس می کنید که ذهنتان به نوری روشن شد و همراه این نور یک پیغامی آمد که با ذهن آنرا متوجه می شوید و همه ما به این حالت می افتیم.

کرانه راست هم جالب است، وقتی پیغام یا الهامی از زندگی بر شما می آید از جانب راست بوده یا حقیقت است و اگر از من ذهنی آمد از جانب چپ یا کذب است.



این داستان تنها برای موسی نبوده و به همه ما مربوط می شود، زیرا همه ما در ظلمت این دنیا و در سرمای دردها در اواسط زندگیمان (40-50 سالگی) متوجه میشویم که از سنگ چخماق ما جرقه ای نمی پرد یا زندگی مزه ای ندارد و یکمرتبه پیغامی بر ما می آید یا نوری درخت ذهنمان را روشن میکند که حواست را جمع کن، من (زندگی یا خدا) اینجا هستم. پس از آن خدا به موسی می فرماید که عصای خود را بیانداز و عصا همان ذهن ماست یعنی خود را از ذهن جدا کن و سپس عصا تبدیل به مار می شود یعنی زنده شد، و انسان وقتی ذهن را می اندازد و زنده به زندگی می شود در وهله اول می ترسد زیرا به مردگی عادت داشته است. پس ندائی از درون همه ما می آید که خود را از ذهن جدا کن، زمانی که خدا از موسی در خصوص عصایش سؤال میکند، موسی در پاسخ میگوید با این عصا برگ درختان را میریزم تا گوسفندان آنها را بخورند پس عصا وسیله پول درآوردن ماست و ندای درون میگوید این وسیله انباشتگی را رها کن و زمانی که ذهن را انداختید زندگی در شما زنده شده و زمانی که برای اولین زندگی به عینه خود را بر ما نمایان می کند ما میترسیم زیرا اکثرا به مردگی عادت داشته ایم ولی نباید ترسید.

سپس خدا به موسی فرمود که دستت را در گریبان ببر تا نورانی بیرون آید که این نشانه جاری شدن برکات و خرد کل در عمل ماست. معنی این است که وقتی ما از ذهن منفصل می شویم در درون به زندگی زنده می شویم که مار علامت زنده شدن ما به خدا یا زندگی است، پس از آن الهام می آید که عصا یا ذهنت را دوباره بگیر و وقتی می گیریم دیگر ذهن ساده شده است و متوجه می شویم که خرد زندگی و زندگی زنده در عمل و در فکر به کار ما آمده و دل ما به فکر و عملمان می ریزد یعنی زنده شدن به زندگی اگر در ما اتفاق افتاد نباید بترسیم اما اکثرا در وهله اول می ترسیم زیرا عادت کرده ایم به دردها، رنجشها، کینه ها، هم هویت شدگیها، دعوا کردنها، انباشتگی ها و همه آن چیزهایی که در توهم به آنها عادت کرده ایم و اگر یکدفعه به زندگی زنده شویم می ترسیم چون برایمان غیرعادی است و اگر یک آرامش، خرد و شادی بی سبب به ما برسد، در ابتدا می ترسیم که ندا می آید نترس! پس ما زنده به زندگی شده و از عمق متوجه می شویم که این سطح و ظواهر زندگی نبوده ایم بلکه زندگی زنده بوده ایم که سنبل آن زنده شدن مار است و ریزش این عشق و خرد از مرکز ما به دست و فکر ما نشانه بکارگیری برکات زندگی زنده در عمل است که سنبل آن نورانی شدن دست است.

برای روشن تر شدن این موضوع بیت 2880 از دفتر دوم مثنوی را می خوانیم.

[مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۰](#)

گفت پیغامبر که آواز خدا



## می‌رسد در گوش من همچون صدا

پیغمبر فرمود که آواز خدا همچون انعکاس صدا در ذهن من می پیچد. در داستان موسی اشاره به کرانه راست شد یعنی شما اگر در این لحظه اگر آرام باشید، تنها صدای من ذهنی را نمی شنوید بلکه صدای خدا را هم می شنوید.

مُهر در گوش شما بنهاد حق

تا به آواز خدا نارد سَبَق<sup>(۲۶)</sup>

خدا مُهر به گوش انسانهای دارای من ذهنی نهاده و دسترسی به آواز خدا ندارند و مُهر همان چرخش است یعنی کسانی که هوشیاری هستند اما با چرخش ذهن می چرخند. این بیت هم مربوط به یک آیه قرآن است که می فرماید خدا بر دلها و گوشهای آنان مُهر نهاده و دیده هایشان را با پرده ای بسته و در عذاب بزرگی هستند. این ابیات را می خوانیم تا متوجه شویم، انسان از چه فرآیندهایی باید عبور کند و تمثیلهایی که قرآن یا مولانا آورده را چگونه می توان بکار برد.

نک صریح آواز حق می آیدم

همچو صاف از دُرد<sup>(۲۷)</sup> می پالایدم

خیلی روشن ندای حق را می شنوم یعنی ما هم میتوانیم بشنویم و مثل صافی، من را از ناخالصی می شورد و صاف و خالص مرا بیرون می آورد و اگر ما چشممان را از جهان فرم برداشته و با زندگی موازی شویم خواهیم دید که این آوازهای الهی ناخالصیهای ما را می شورد و شراب خالص ما را جدا می کند و زندگی این شراب را لازم دارد.

همچنانکه موسی از سوی درخت

بانگ حق بشنید کای مسعودبخت



همانطور که موسی از سوی درخت بانگ خدا را شنید که فرمود ای خوشبخت، و هرکسی می تواند در معرض این الهامها قرار گیرد و قانون تکامل زندگی در آن جهت است که به نحوی این درخت ذهن را روشن کند و همراه این روشنائی پیغامی مثل انعکاس صدا در ذهن شما بیاید تا شما را هدایت کند.

از درختِ اِنِّی اَنَا الله می شنید

با کلام انوار می آمد پدید

از درخت یعنی از درخت ذهن ما، منم خدای یگانه می شنید یعنی هر لحظه از درون ما و زیر این فکرها اگر مقاومت و قضاوت نکنیم و اگر لحظه به لحظه تا آنجایی که مقدور است اتفاق این لحظه را بپذیریم، می بینیم که باشنده ای که می گوید "من خدای یگانه هستم" از زیر می جوشد و در ذهن ما منعکس می شود و نه تنها این روشنایی در ذهن می آید بلکه بصورت صوت هم منعکس می شود.

چون ز نور وحی در می ماندند

باز نو سوگندها می خواندند

این چند بیت مربوط است به مسجد ضرار (به معنای زیان رسانیدن تعمّدی)، این مسجد در زمان حضرت محمد(ص) توسط برخی ساخته شد که از ته دل نه به پیغمبر معتقد بودند و نه به مسجد. این مسجد سنبل عبادتگاه ذهن ماست که ما عبادتگاهی در ذهن خود درست کرده و به غلط می گوییم که این عبادتگاه همان مسجد یا فضای یکتایی است. در ماجرای مسجد ضرار هم عده ای مسجد را ساختند و تقدیم به پیغمبر کردند اما پیغمبر فرمود شما دروغ می گوئید و آنها شروع به قسم خوردن کردند که دروغ نمی گوئیم و وحی نازل شد که قصد و نیت واقعی آنها را برملا کرد.

چون خدا سوگند را خواند سپر



### کی نهد اسپر ز کف پیکارگر؟

خداوند سوگند را سپر مقاومت خوانده و کسی که ستیزه گر و اهل مقاومت باشد، این سپر را نمی اندازد و انسان در من ذهنی مرتبا به مقدساتی که خودش دارد قسم می خورد که ذهنش مسجد یا فضای یکتایی است.

این تمثیل که عده ای مسجد ساخته اند ولی قصد دیگری داشتند و پیامبر فرمود نیت اصلی شما آشکارا توسط وحی بر من برملا شده به آن معناست که پیامبر آنقدر حاضر و ناظر بوده که تمام ذهنها را می دیده و میدانسته که آنها دروغ می گویند و حالا خدا می داند که ما دروغ می گوئیم و در ذهن هستیم و در ذهن یک عبادتکده ساخته ایم و نه تنها به مردم بدروغ می گوئیم که در فضای یکتایی هستیم بلکه به خدا هم دروغ می گوئیم. کی ما این سپر مقاومت را می اندازیم و اعتراف می کنیم که من داریم و در فضای یکتایی نیستیم؟ کی از این اصرار دست برمی داریم و اعتراف می کنیم که من داریم، در فضای ذهن هستیم، می چرخیم، نگرانیم، می ترسیم، کینه داریم؟ اینها چیزهای مسجدی یا مربوط به فضای یکتایی نیستند.

باز پیغمبر به تکذیب صریح

قد کذبتُمُ گفت با ایشان فصیح

مجددا پیغمبر به صراحت سخنان آنها را تکذیب کرد و فرمود برآستی که شما دروغ می گوئید.

صحبت از این است که روزی از زیر من ذهنی یک نور و ندائی می آید (مثل ماجرای موسی) و به شما می گوید که من زندگی هستم، به من زنده بشو و ذهن (عصا) را بیانداز و شما می اندازید، یک لحظه به او زنده می شوید و در وهله اول می ترسید (مثل تبدیل عصا به مار) در همین حال حس می کنید که این خرد وارد فکر، دست و عملتان شد (مثل نورانی شدن دست موسی) و فکرتان باردار شد.

ولی اگر ما عبادتکده ای بنام ذهن ساخته ایم و قسم می خوریم که این عبادتکده فضای یکتایی است و زیر بار نمی رویم که هنوز من ذهنی دروغین داریم و این فضایی که در آن هستیم دروغین است، خدا به زبان صریح به ما می فرماید که شما دروغ می گوئید.





### اَسْجُدُوا لِاَدَمَ نَدَا اَمَد هَمِي\*\*

#### کآدم اید و خویش بینیدش دمی

ندا یا پیغام به دل ما آمده که به آدم سجده کنید و همانطور که میدانید اشاره به چند آیه قرآن است اما ببینید که مولانا از چه راههایی گذر می کند و به چه کلمات و آیاتی اشاره می کند، امکان دارد که اگر آنها را تکرار کنید به شما کمک کند، امروز راجع به فقیری صحبت می کند که می گوید داستان مرا بگو، این فقیر جز زندگی نیست و بعد گفت که دوست خود شما هستید و بعد گفت اگر دانش من ذهنی را به صفر برسانید و در این کار صمیمی باشید، از نادانی شما خدا زنده می شود. بدنبال آن بیت حاضر را آورده و پیغامش این است که آدم باید به خود سجده کند که به معنای تسلیم است درست مثل اینکه درک می کنید که هر موقع چشممان به این جسم چرخنده بنام ذهن افتاد این فرصت از دستمان خواهد رفت که تسلیم شویم برای آنکه مشغول زنده کردن توهم یا جسمی هستیم که به آدم سجده نکرده و نماینده شیطان است. من ذهنی در اصطلاحات مذهبی نماینده شیطان است و به آدم سجده نمی کند پس به خدا هم که در آدم به خود زنده می شود سجده نمی کند. پیغام این است که اگر شما بعنوان هوشیاری به ذهن بروید، هرگز سجده نخواهید کرد و تسلیم نخواهید شد و یا تسلیم شما از ته دل نخواهد بود و دروغین است چنانچه پیامبر به افرادی که مسجد ضرار را از روی من ذهنی ساخته بودند فرمود که این دروغین است و آنها قسم خوردند که دروغین نیست ولی پیامبر به آنها فرمود که بوضوح می بینم و صراحتاً به شما می گویم که دروغ می گوئید. به دنبال آن گفته شد که بازهم از بی دانشی ما خرد زندگی زنده شد و به عمل ما هم جاری شد و مثل درخشش دست موسی، دست ما هم خواهد درخشید و بدانید که شما آدم بوده و از جنس پدرتان هستید و یک لحظه خدا را در خود دیده و به خود سجده کنید. اما سجده انسان به خود، توسط من ذهنی صورت نمی گیرد و اگر بخواهید توسط من ذهنی به خود سجده کنید، من ذهنی باشنده ای ذهنی را بنام خدا تجسم می کند و به او سجده می کند و دوباره می شود مثل مسجد ضرار و قسم می خورید که زحمتتان را می کشید ولی کل آن دروغ می شود.

اما این عبارت "سجده کنید به آدم" آنقدر مهم است که در چندین جای قرآن آمده و مولانا بارها به آن اشاره کرده است. این عبارت به این دلیل مهم است که شما با من ذهنی نمی توانید به خود سجده کنید اما اگر تسلیم باشید در شما خدا به خودش سجده می کند و اگر خوب دقت کنیم این فرآیند بیداری ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹۷

آن گره بابت را بوده عدی<sup>(۲۸)</sup>

در خطاب اُسجدوا کرده ابا<sup>(۲۹)</sup>

این دروس مثنوی بایستی 100 بار تکرار شود و کلید بیداری شما در تکرار است و با یک بار همه مطلب را نخواهید گرفت زیرا بدون عراق، آثار مولانا بهترین آثار معنوی جهان هستند و اگر این درسها را از مثنوی یا دیوان شمس آنقدر تکرار کنید که حفظ شوید خواهید دید که سینه شما مرتباً باز می شود و حقیقت و خدائیتان، خود را به شما نشان می دهد و شما نمی ترسید و با خواندن مکرر این ابیات، ترس و قضاوتتان کم می شود، جهان آفل را می شناسید، به آن نمی چسبید، مقاومتتان کم می شود، به این لحظه زنده می شوید. شیطان این لحظه را فرم یا جسم می بیند یعنی بجای این لحظه، اتفاق این لحظه را می بیند، هر چیز شیطانی هم، که من ذهنی ما هم جزو آن است، این لحظه را جسم می بیند در صورتیکه این لحظه زندگی است و اشکال اکثر انسانها هم همین است که از این لحظه تنها اتفاق آنرا می بینند و از اتفاق زندگی می خواهیم و زمانیکه زندگی به ما نداد می گوییم شاید این اتفاق منجر به اتفاق دیگری شود و از آن زندگی بگیریم که همه این تصورات شیطانی است یعنی اگر شما با اتفاق این لحظه بجنگید یا آنرا دشمن بپندارید یا آنرا مانع بینید یا آنرا پله برای آینده کنید همگی یکسان بوده و شیطانی است.

در این بیت می گوید که آن گروه دشمن بابت یا حضرت آدم بودند و به امر "سجده کنید" گوش نکردند و امتنا ورزیدند. یعنی من ذهنی تسلیم نمیشه و ادعای دانستن می کند و دانش ناقص خود را پایه قضاوت غلطش نموده و اتفاق این لحظه که بوسیله زندگی می آید را نمی پذیرد و می گوید من می دانم که این اتفاق نباید اینطور باشد و خطاب سجده کنید یا تسلیم را نمی پذیرد و وجودش به سجده نکردن است به همین دلیل مولانا گفت که از نادانی یا بی دانشی ما، خدا برمی خیزد.

آن گرفتگی آن ما انداختی

حق خدمتهای ما نشناختی



این بیت از زبان زندگی به ما می گوید که ستیزه و حرفهای منهای ذهنی را می گیری و حرف خدا یا زندگی را زمین می اندازی و اینقدر خدمت کردیم و جهت بیداری تو سعی کردیم، چطور قدر دان آنها نیستی و همیشه اتفاق این لحظه را فرم دیده و با آن ستیزه می کنی. گفت که شیطان و من ذهنی ما نمی دانند که خدا در ما به خودش زنده شده است و حی و حاضر است و الان ما می توانیم از من ذهنی که نماینده شیطان است جدا شویم و آنرا بیاندازیم.

این زمان ما را و ایشان را عیان

در نگر بشناس از لحن و بیان

زندگی می گوید که در این لحظه ما را و شیطان را و نمایندگانش را از هم تشخیص ده. نمایندگان شیطان، شامل منهای ذهنی، همه دردها و هم هویت شدگیها و هرچیز که شما را اسیر کرده، می باشد. ببین که زندگی یا خدا تو را بسوی آزادی می کشد و شیطان و نمایندگانش شما را به بند می کشد و از لحن و بیان، زندگی و شیطان را از هم بشناس، لحظه به لحظه که به حرف زندگی گوش می دهی آزاد می شوی و هر لحظه که به حرف شیطان و نمایندگانش گوش می دهی و مقاومت می کنی وضعیت بدتر می شود و همانگونه که ذکر شد کمند را هرچقدر بکشی سفتتر می شود:

توسنی کردم ندانستم همی

کز کشیدن سخت تر گردد کمند

نیم شب چون بشنوی رازی ز دوست

چون سخن گوید سحر دانی که اوست

یعنی در همین لحظه که در ذهن هستیم (در ماجرای موسی گفته شد که از کرانه راست) اگر از دوست یا زندگی به خودش که ما هستیم، یک رازی برسد و این راز در ما منعکس شود، وقتی صبح می شود یا کمی روشنتر می شود، متوجه می شوی که خدا یا زندگی بوده است. یعنی هر چیزی که شما را کمی به زندگی زنده کند و به روز او زنده شوی، متوجه خواهی شد که این سخن خداگونه بوده است ولی اگر به شب برد از جانب من ذهنی یا شیطانی است.



ور دو کس در شب خبر آرد تو را

روز از گفتن شناسی هر دو را

اگر در شب دو نفر، یکی نماینده زندگی و دیگری نماینده شیطان، پیغامهایی برای تو بیاورند در روز یا زمانی که به زندگی هوشیار شوی، هر دو را از هم تشخیص می دهی. الان شما می دانید که هر فکر و عملی از سمت زندگی می آید و یا از جانب من ذهنی، زیرا به اندازه کافی برایتان روز شده یا تا حدودی به زندگی هوشیار شده اید. هر موقع که خشمگین شده یا می ترسید می فهمید که این پیغام از من ذهنی یا شیطان آمده ولی اگر لطیف شوید، خرد و فکر خلاق که به نفع همه است در سرتان بیاید و هیچ هیجان منفی در آن نباشد می فهمید که از طرف زندگی آمده است.

بانگ شیر و بانگ سگ در شب رسید

صورت هر دو ز تاریکی ندید

در شب ذهن بانگ شیر یا خدا و بانگ سگ یا من ذهنی می آید یعنی ما الان به آن کره چرخان ذهن نگاه می کنیم و با آن تغییر کرده و عقل ما را دزدیده است و در ذهن، دنیا و هم هویت شدگی با چیزهای این جهان و دردها هستیم و اگر بانگ خدا بیاید. مولانا می گوید که خدا شما را رها نمی کند و گفت که شما را در کمند انداخته و مرتب پیغام می فرستد و در ابتدا گفت که داستان این فقیر عاجزم کرده و هر لحظه به من می گوید بیا بیا بیا ... و من صدایش را می شنوم ولی تو نمی شنوی زیرا تو به بانگ سگ یا من ذهنی گوش کرده و من به بانگ شیر یا خدا و تو صورت آنها را در شب ندیدی و نفهمیدی کدام شیر و کدام سگ است.

روز شد چون باز در بانگ آمدند

پس شناسدشان ز بانگ آن هوشمند



مقداری که روشن شود یعنی مقداری به هوشیاری زنده شوید، متوجه می شوید که صدای سگ است یا شیر. الان شما متوجه می شوید که این صدا از من ذهنی است یا از زندگی یا خدائیت درون شما.

مَخْلَص<sup>(۳۰)</sup> این که دیو و روح عرضه دار

هر دو هستند از تَتَمَّة اختیار

خلاصه آنکه دیو یا من ذهنی و روح یا آفتاب شما یا هوشیاری در شما هر کدام پیغامهای خود را عرضه می دارند. درجایی مولانا از جانب شیطان توضیح داده است که شیطان می گوید اینقدر به من لعن و نفرین به من نفرستید و من کارمند خدا بوده و دشمن او نیستم، برای او کار می کنم و کار دیگری نبوده و اینکار را به من سپرده اند و کار من این است که تو را از راه منحرف کنم ولی تو از جنس خدا هستی و قدرت انتخاب داری و من در اینجا گوشت و علف را می گذارم و تو اگر از جنس آهو باشی بسمت علف آمده و اگر از جنس گرگ باشی بسمت گوشت می آیی و تو قدرت انتخاب داری. در اینجا هم همینطور می گوید، روح و دیو محصول یا غذایشان را عرضه می کنند، تو باید اختیار، انتخاب و اراده آزادت را هوشیارانه امتحان کنی. شیطان می گوید که اگر بخواهی به حادث بچسبی من اذیتت می کنم ولی من هم به خدا کمک می کنم و سهمی در حضور تو دارم منتها از راه درد، من تو را آنقدر به درد می کشانم که دیگر دنبال من نیایی. پس اگر به دنبال شیطان یا من ذهنی برویم، آنقدر به درد می افتیم تا دریابیم که به چیزهای حادث نچسبیم و اگر بچسبی به دامان شیطان یا من ذهنی افتاده و حسابمان را می رسد و در این زمان از درد بیدار می شوی پس شیطان هم برای خدا کار می کند.

أخُولی<sup>(۱۰)</sup> از چشم ایشان دور کرد

تا زمین شد عین چرخ لاژورد



آفتاب زندگانی وقتی به ذهن چرخنده نگاه می کند، به دوئی می افتد، بلافاصله من درست می کنیم و هرچیزی را که می خواهیم با آن ارتباط برقرار کنیم یک فرمی برایش درست می کنیم و به آن فرم نگاه می کنیم و همیشه ما هستیم و براساس ما دیگری ساخته می شود یعنی نمی توانیم در ذهن یکتا باشیم و یکتایی را درک کنیم زیرا ذهن براساس دوئی ساخته شده و معیارهایش هم با دوئیت هست مثل بد و خوب، شادی و غم و غیره که مفهوم احوالی یعنی دوئی یا دو بینی است. وقتی از ذهن عقب می کشیم یکتا شده و عمق پیدا میکنیم و وقتی جذب ذهن می شویم دچار دو بینی می شویم. تنها هوشیاری خالص جدا شده از ذهن است که یکتایی را می تواند ببیند یعنی تنها خداست که اگر در ما به خود زنده شود ما می توانیم یکتایی را از طریق او درک کنیم ولی اگر به ذهن برویم از این درک بازمی مانیم.

احوالی از چشم ایشان دور کرد یعنی ما را از ذهن جدا کرد و زمین یا محدودیت ذهن تبدیل به آسمان آبی بینهایت شد. یعنی از یک ذهن محدود یک آسمان بینهایت ساخت پس خدا آسمان را از ذهن بیرون می آورد و ما که بینهایت هستیم در ذهن محدود شده ایم. پس اگر شما با تصمیم و اختیار خودتان به ندای زندگی گوش دهید و به ناله های من ذهنی بی توجه باشید، از ذهن محدود آزاد شده و تبدیل به فضای بینهایت می شوید. به اختیار هم اشاره شد که گفت اینها از تتمه یا مقوله اختیار هستند و شما این اختیار را دارید که به دیو یا زندگی توجه کنید و متاسفانه اکثر انسانها از این اختیار سوء استفاده نموده و همیشه به دنیا می رویم برای آنکه به غلط به ما یاد داده اند که هر برکتی در بیرون است.

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ إِلَا اللَّهُ كُفْتُ

گشت لا إِلَا اللَّهُ وَ وَحْدَت شَكْفَت

پس از تسلیم و سجده کردن به آدم، از دوبینی ذهن منفصل شده و به هوشیاری زنده می شویم و مرتب در فضای ذهن چیزهایی را که ما را به خود می کشد لا می کنیم و از اختیار و اراده آزادمان استفاده می کنیم و این رنجش را که بارها می آید و توجه ما را به خود می کشد را با انتخاب خود، لا کرده و می اندازیم و هر چیز که ما را در این لحظه می کشد لا کرده و به آن می گوئیم که از جنس تو نیستیم و زمانی که جسم می شویم، فرمها و اجسام می توانند ما را بکشند پس از این جسمیت، هوشیاری را بیرون کشیده و به چیزها می گوئیم که از جنس آنها نیستیم که این عمل همان لا کردن است مثلا کلیه درد ها و رنجشها را می ریزیم و نمی گوئیم که با بخشیدن فردی یا عذرخواهی از او کوچک می شویم بلکه بخاطر آزاد



کردن هوشیاری خود آن درد یا رنجش را انداخته و لا می کنیم. بنابراین ما به چیزهای بیرونی لا می گوئیم و یکدفعه الا الله می گوئیم یا به خدا زنده می شویم.

گشت لا الا الله... لا فضای ذهن است و این فضای ذهن پس از لا کردن چیزهای بیرونی تبدیل به فضایی می شود که غیر از خدا چیزی نیست و وحدت ما شکفته می شود.

آن حبیب و آن خلیل با رَشَد<sup>(۱۱)</sup>

وقت آن آمد که گوش ما کشد

وقتش رسید که آن دوست هدایت یافته یا خدا یا انسان به حضور رسیده، گوش ما را بکشد یعنی مولانا اسرار نهران را برای مردم آشکار نموده است. خیلی اسرار را مولانا در این چند بیت به ما گفته است و خود می گوید درست نیست که من این اسرار را برملا سازم ولی برای بیداری انسانها بیان می کند.

سوی چشمه برده و دهان زینها بشو

آنچه پوشیدیم از خلقان مگو

من را سوی چشمه برده و دهانم را آب بکشد و بگوید که چرا رازهایی که از خلقان یا منهای ذهنی پوشانده بودیم را برملا کردی؟ خدا به این دلیل رازها را از انسانهای دارای منهای ذهنی پوشانده که آنها می خواهند با من ذهنی این مسائل را بفهمند.

ور بگویی خود نگرده آشکار

تو به قصد کشف گردی جرم دار



اگر هم این رازها را بگویی، برای مردمی که با ذهنشان می خواهند بفهمند، آشکار نمی شود و فقط تو که آنها را فاش گفتی مجرم می شوی. شما که به این برنامه گوش می دهید باید آنقدر صبر داشته و مطالعه و تحقیق کنید تا این مطالب را در آرامش و بدون قضاوت درک کنید و بروی خود اعمال کرده و به کار کسی هم کاری نداشته باشید. اما اگر بخواهید سوء استفاده کنید و بد بفهمید و بد بیان کنید، تبدیل به نوعی هم هویت شدگی شده و چیزی سطحی می شود.

لیک من اینک بریشان می تنم

قایل<sup>(۱۲)</sup> این سامع<sup>(۱۳)</sup> این هم منم

به هر حال من به آن معشوق می تنم و به او وصل هستم و این ابیات هم از طرف او می آید اما می دانم که گوینده و شنونده اش فقط خود من هستم!! یعنی مردم متوجه نیستند.

اما وقت آن آمده که ما این ابیات را بخوانیم و اینگونه نباشد که گوینده و شنونده آنها تنها مولانا باشد، البته این موضوع تعهد از طرف ما می خواهد و بایستی محقق بوده و صبر داشته باشیم. مثلا تعهد به آن معناست که برنامه هر هفته را 10-15 بار گوش داده و روی ابیاتش تامل کرده باشیم.

صورت درویش و نقش گنج گو

رنج کیش اند این گروه از رنج گو

در این بیت به ما برمی گردد و ما را به خود می آورد و می گوید تو بیا و صورت درویش را بگو و نقش گنج را بگو یعنی یک درویشی بگو که از جنس من ذهنی است و یک گنجی که فرم است، حالا کسی که من ذهنی داشته باشد و فکر کند که معنوی است و دنبال یک گنج ذهنی برود به رنج خواهد افتاد. می گوید که این گروه رنج کیشند یعنی دین و آئینشان از رنج و درد است و می گوید از درد بگو که این مردم دارای من ذهنی، درد می خواهند و با درد هم هویتند و درست است که ذاتشان ایزدی است اما ذات ثانویه ای پیدا کرده اند که از درد است و از درد بگو که اینها درد دوست دارند و چرا از آزادی از درد برایشان صحبت می کنی؟





البته مولانا می خواهد ما را هوشیار کند و منظورش این نیست که ما واقعا درد کیش باشیم و اگر کسی به ما بگوید که تو درد کیش هستی، در صورتیکه منصف باشیم به خود می آییم.

چشمهٔ راحت بریشان شد حرام

می خورند از زهر قاتل جام جام

چشمه راحت یا خرد و آرامش زندگی که هر لحظه از درون انسانها می جوشد و بالا می آید و 4 بعدشان را سیراب می کند، برای انسانهای دارای من ذهنی حرام است برای اینکه چشمه پریکت و جوشان این لحظه را بسته اند و آنرا فرم می بینند و از زهر قاتل که از جهان می گیرند مثل خوشیها و تائیدها، جام جام و پشت سرهم می خورند.

خاکها پر کرده دامن می کشند

تا کنند این چشمهها را خشک بند<sup>(۱۴)</sup>

دامنشان را از خاکهای هم هویت شدگی و درد ها پر کرده اند تا چشمه این لحظه را به توسط آنها خشک بند کرده و با خاک ببندند. البته در ادامه می گوید که این چشمه ها قابل بستن نیستند و اگر بخواهی آنها را ببندی، درد خواهی کشید.

کی شود این چشمه دریا مدد

مُکْتَبَس<sup>(۱۵)</sup> زین مشت خاک نیک و بد؟

خاک نیک و بد یعنی همه دانشی که توهم است و از ذهن می آید یا همه هم هویت شدگیها و باورهای ما.

این چشمه مدد از دریا و اقیانوس الهی می گیرد و اقیانوس الهی می خواهد در این لحظه از ما فوران کند و چطور ممکن است که توسط یک مشت خاک یا دانش توهمی و هم هویت شدگی و باورهای غلط من ذهنی پوشیده شود؟!



چرا ما در من ذهنی زیر درد هستیم؟ زیرا سعی می کنیم جلوی این چشمه را ببندیم و در برابرش مقاومت می کنیم و می توانیم با تسلیم از درد و من ذهنی رهایی یافته و اجازه دهیم نعمات بینهایت و شادی بی سبب از این چشمه در ما جاری شود. مولانا می گوید که دامن را از خوب و بد پر کرده ای یعنی قضاوت می کنی این خوب و آن بد است و از این خوشم می آید و از آن بدم می آید و این دوئی ها از نگاه کردن به ذهن برای ما بوجود می آید و یک دوئی هم گذشته و آینده است، درحالی که این لحظه همیشه این لحظه است و ما همیشه در این لحظه هستیم و این لحظه خدا یا زندگی است و ما از جنس او هستیم و به محض اینکه به گذشته و آینده روانشناختی بیافتم که جزء خاک نیک و بد است، مشغول پوشاندن چشمه هستیم اما این چشمه هرگز خشک نخواهد شد.

لیک گوید: با شما من بسته‌ام

بی شما من تا ابد پیوسته‌ام

این چشمه می گوید که اگر با شما یا من باشد، چشمه بسته خواهد بود و اگر شما یا من نباشد، تا ابد این چشمه به آن دریا پیوسته خواهد بود.

زمانی که چشمه شما بسته است، زیر درد خواهید بود، زیرا سد خاکی مقابل چشمه جوشان برکات بسته آید و بالاخره این سد را باز خواهد کرد. راه شیطانی درد کشیدن زیاد است تا حدی که متوجه شویم که دیگر نباید درد کشید و راه عقل و خرد الهی آن است که اجازه دهید این الهامات و نور زندگی تمام 4 بعد شما را روشن کند، حتی گفت که اگر در این لحظه تسلیم باشید صدای او در ذهن شما منعکس می شود.

قوم معکوس اند اندر مُشْتَهی (۱۶)

خاک خوار و آب را کرده رها



افراد دارای من ذهنی در مورد آرزوها و خواسته هایشان معکوس عمل می کنند زیرا خواسته هایشان از روی ترس و کنترل من ذهنی است، در صورتیکه خواسته هایمان باید براساس انگیزشهای عمیق زندگی در این لحظه باشد که یکجور جوشش شادی از این چشمه زندگی و پخش آن در 4 بُعد ما و در دنیاست.

خاک خوار یعنی از بیرون غذا می گیرند یا از هم هویت شدگیها می خورند، آب حیات را بسته اند زیرا درمقابل اتفاق این لحظه مقاومت دارند، پس از دنیا خاکها را می خورند و آب زندگی را رها کرده اند. امتحان کنید که آیا خواسته هایمان براساس کنترل و ترس است و یا حقیقتا یک انگیزش عمیق انسانی سبب این خواسته می شود.

ضد طبع انبیا دارند خلق

اژدها را مَتکا<sup>(۱۷)</sup> دارند خلق

طبع اکثر مردم ضد طبع پیغمبران است، پیغمبران ذهنشان ساده بوده و طبع و خوی زندگی را داشته اند اما ذهن اکثر مردم پُر از من و حس هویت است و چشمه را بسته ایم.

پیغمبران متکی به زندگی بوده اند اما اکثر مردم به اژدها یا دنیا یا هم هویت شدگیها تکیه کرده اند. شما وقتی به دنیا تکیه می کنید، می ترسید، بخاطر توقعاتتان از مردم می رنجید، مقایسه می کنید، حسادت می کنید که تمام اینها یعنی اژدها یا دنیا به شما حمله می کند. ببینید که چرا به دنیا تکیه کرده اید.

در این بیت از واژه "خلق" استفاده شده یعنی اکثریت مردم در اشتباهند و شما بعنوان فرد نباید دنبال اکثریت بروید.

متکا جایست که انسان تکیه می کند، از خود سؤال کنید که به کجا تکیه کرده اید؟ باید از جنس زندگی باشید تا بتوانید به زندگی تکیه کنید و اگر من ذهنی دارید 100٪ بدانید که به اژدها یا دنیا تکیه کرده اید و جهان در حال تغییر است که هر تغییر یک نیش یا اذیت برای فرد متکی به دنیاست. انسانی که متکی به تغییرات چیزهای گذراست، لحظه به لحظه توسط اژدها گزیده می شود.

چشم‌بند ختم چون دانسته‌ای؟\*\*\*

هیچ دانی از چه دیده بسته‌ای؟



چشم بند ختم اشاره به آیه قرآن (سوره بقره (۲)، آیه ۷) دارد که اگر آن آیه را ندانید معنی ختم را متوجه نمی شویم. در قرآن آمده است که خدا به این علت که شما بجای نگاه کردن به او، به این جهان نگاه می کنید و می خواهید برکات را از دنیا بگیریید، مهر بر دل و گوشتان زده و جلوی چشمتان پرده کشیده است و شما در عذابید.

هیچ میدانی که چشمهایت را به چه باز کرده و از چه بسته ای؟!

بر چه بگشادی بدل این دیده‌ها  
یک به یک بئسَ البَدَل<sup>(۱۸)</sup> دان آن تو را

بجای اینکه چشمت را بسوی خدا یا زندگی باز کنی، تو چشمت را به چه باز کردی؟  
"بدل" یعنی "بجای آن" و "بئس البدل" یعنی "بدل بد یا عینک بد".

ما که در این لحظه چشممان به زندگی باز نیست به چه چیز باز است؟ با چه عینکی جهان را می بینیم و چه چیز دل ما را تشکیل داده است؟ بجای عدم یا زندگی یا یکتایی که دل ما را بینهایت می کند، چه چیز دل ما را تشکیل داده است؟ بدان که هر جایگزینی در دل شما بجای یکتایی یا عدم یا زندگی یا خدا، عینکهای بدی هستند و عینکهای زندگی نیستند.

درحالیکه ما برحسب آن چیزی که در این لحظه با آن هم هویت هستیم و دلمان شده، دنیا را می بینیم و کارهایمان را سازمان می دهیم و این کارها برمی گردد و ما را میگذرد. وقتی دل ما جایگاه چیزهای آفل است یعنی به اژدها یا دنیا تکیه کرده ایم و دنیا ما را می گزد.

لیک خورشید عنایت تافته‌ست

آپسان<sup>(۱۹)</sup> را از کرم در یافته‌ست

بعد از این صحبتها می گوید که ناامید نشو، درست است که ما من ذهنی داریم و خیلی هم دیر کرده ایم و 50-60 سال زائیده شدن از من ذهنی را به تاخیر انداخته ایم و نشناختیم که قضیه چیست، اما خورشید توجه ایزدی دائما می تابد و از



روی بخشش، ناامیدها را پیدا کرده، به هر حال هر وضع بدی ما داریم، زندگی با دید بخشش خودش، به من ذهنی ما را نگاه نمی کند و می خواهد خورشید ما را از این درگیر شدن و گیج شدن و بافته شدن در پیچ و تاب من ذهنی نجات دهد.

نَرد بس نادر ز رحمت باخته

عین کفران را انابت ساخته

انابت یعنی توبه یا بازگشت. نادر یعنی شگفت انگیز و کمیاب.

خداوند بازی شگفت انگیزی را از روی کرم خودش با ما بازی می کند یعنی همیشه لطف دارد و می خواهد ما را آزاد کند و از داخل من ذهنی یا عین کفر، توبه بوجود می آورد. اگر شما در این لحظه تسلیم شوید و به خود قول دهید که هر موقع یادتان افتاد که ستیزه می کنید، آنرا متوقف کرده و اتفاق این لحظه را بپذیرید و با زندگی موازی شوید، از این کفر یا هم هویت شدگی با دردها و باورها، راه بازگشت بسوی خدا باز می شود. جالب است که خدا از داخل کفر، راه را برای شما باز می کند، پس نگران نباشید و نگوئید من چکار کنم، با همه این حرفهایی که مولانا و شهبازی گفته من گیج شدم و نمی دانم چه کنم، فقط تسلیم شوید، خدا خودش از کفر راه را برای شما باز می کند.

هم ازین بدبختی خلق آن جواد

منفجر کرده دو صد چشمهٔ وُداد<sup>(۲۰)</sup>

وُداد یعنی دوستی و جواد در اینجا به معنی خداست.

بدبختی ما هم هویت شدگی ما با دردها، باورها و اتکا به اژدها و میل ما به درد است چنانچه گفت که اکثر مردم میل به درد دارند و از درد بگو، زیرا اکثراً من ذهنی داشته و از جنس هوشیاری جسمی هستند و به جسمها میل می کنند غافل از اینکه اینکار اتکا به اژدهاست.



ولی می گوید که خداوند جواد، از بدبختیهای خلق، چشمه های دوستی فراوانی را جوشانده است یعنی حتی از داخل همین منهای ذهنی، برای شما چشمه های محبت و دوستی باز می کند.

غنچه را از خار سرمایه دهد

مهره را از مار پیرایه دهد

(غنچه یا گل شکفته از آن و مار سنبل هوشیاری زنده شده به حضور است و ساقه خاردار یا خار و مهره سنبل من ذهنی یا هم هویت شد گیهاست.)

سرمایه یا آب حیات این غنچه (غنچه سنبل ماست) از طریق ساقه خاردار تامین شده و باز شده و تبدیل به گل می شود و همچنین زیبای، آرایش و زیور مهره مار، از وجود آن در داخل بدن مار بدست می آید.

این تمثیل را قبلا هم آورده بود، که زنده شدن مار سنبل زنده شدن ما به هوشیاری بود. گرچه اشاره می کند که مهره مار را می گرفتند و به زینت تبدیل می کردند اما یک مطلب جالب دیگری هم می گوید که شما نگران نباش زیرا خدا از داخل همین ذهن و هم هویت شدگی همه چیز را بیرون خواهد آورد، همانطور که غنچه از ساقه خاردار سرمایه یا آب حیات می گیرد و باز شده و به گل تبدیل می شود و همینطور درست است که مار مهره دارد ولی وقتی زنده می شود زیبائیش شگفت انگیز می شود، منظورش این است که درست است که من ذهنی مثل مهره است اما وقتی به تجلیات خدا زنده می شویم این مهره زینت پیدا می کند یعنی مار یا هوشیاری زنده شده، پیرایه یا آرایش و زیور تجلیات الهی، برای مهره یا ذهن ما می شود. پس نگران نباش.

از سواد شب برون آرد نهار

وز کف مُعَسِر<sup>(۲۱)</sup> برویاند یَسار<sup>(۲۲)</sup>

همانطور که از تاریکی شب، روز را می زایاند، از شب ذهن هم روز شما را بیرون می کشد و از کف مُعَسِر یا تنگ نظر و خسیس یعنی از کف من ذهنی که خسیس است و رواداشت ندارد و زندگی را به خود و دیگران روانمی دارد، ذهنیت کمیابی



دارد، یَسار یا بخشندگی بی نهایت را می رویند. می خواهد بگوید که همه این شگفتیها از شما بیرون می آید و اینها در من ذهنی شما سرمایه گذاری شده و اگر تسلیم شوید زندگی اینها را از من ذهنی بیرون می کشد و برای اینکار عجله، علاقه و کَرَم دارد و زندگی برای نجات شما همه کار می کند و شما به گذشته تان نگاه نکنید زیرا من ذهنی می گوید من ناامیدم زیرا فلان کار یا گناه را کرده ام اما شما اینها را رها کنید

آرد سازد ریگ را بهر خلیل

کوه با داود گردد هم رَسیل<sup>(۲۳)</sup>

هم رَسیل یعنی هم آواز. اشاره به داستان ابراهیم خلیل (ع) دارد که آرد نداشت که به خانه ببرد و مقداری ریگ در کیسه اش ریخت و وقتی به خانه رسید تبدیل به آرد شده بود و تمثیل می زند که خدا تمام ریگها یا هم هویت شدگیهای ما را دانه دانه به آرد تبدیل می کند و از داخل درشتی های ما، هوشیاری به تله افتاده را بیرون می کِشد، مثلاً رنجش شما را که یک ریگ یا گره است، خرد کرده و آرد میکند یعنی هوشیاری را از آن بیرون می کِشد و سطح و ظاهر آن که رنجش بود، می افتد و هوشیاریش باقی می ماند.

در مصرع دوم می گوید که کوه با داود هم آواز می شود، گفته شده که داود وقتی آواز می خواند، کوه با او هم آواز می شد و کوه تمثیل ذهن ماست و داود زنده شدن ما به زندگی است، داود که اصل ما باشد، می خواند و من ذهنی که الان جامد است و تکان نمی خورد و با فکرها و دردها هم هویت شده و آنقدر سفت شده که با همه چیز ستیزه می کند، با شنیدن این آواز زندگی، نرم شده و شروع به هم آوازی با داود یا اصل ما می کند. پس نگران نباش.

کوه با وحشت در آن ابر ظَلَم<sup>(۲۴)</sup>

بر گشاید بانگ چنگ و زیر و بم

گفتیم عمده ترین هیجان ما در ذهن، ترس است. میگوید، ذهن ترسیده در آن ابرتاریک یعنی هوشیاری جسمی همراه با هیجان ترس در ذهن ما، با به حضور رسیدن شما ناگهان شروع به بانگ چنگ زیر و بم می کند. یعنی پس از آنکه ما داود



شده یا زنده به زندگی شدیم و از ذهن عقب کشیدیم و بصورت ناظر ذهنتان را نگاه کردید، نترسید که با اینهمه درد چه کنید، به محض اینکه داود شما شروع به آواز کند یا شما به زندگی زنده شوید، ذهن شما با او هم آواز شده و شروع به رقصیدن می کند و دردهایتان می ریزد.

خیز ای داود از خلقان نَفیر<sup>(۲۵)</sup>

ترک آن کردی عوض از ما بگیر

شما همان داود هستید که صدای زندگی را دارید. به شما می گوید که ای انسان جدید که از مردم دارای من ذهنی گریزانی، برخیز!

هرکسی داودیت خود را کشف کند و زندگی از طریق او شروع به آواز خواندن کند، از منهای ذهنی می گریزد و از مردم تقلید نمی کند. نه آنطور که گوشه عزلت بگیرد که این هم از من ذهنی است اما واکنش نشان نمی دهد و به منهای ذهنی توجه نمی کند و ذهنش ساده می شود برای آنکه تمام آن تاثیرات از ذهن خود ما می آید و اگر شما بصورت داود برخیزی و دنبال مردم نروید و تقلید نکنید و من ذهنی را ترک کردید، عوض یا پاداش آنرا از زندگی یا خدا بگیر. همگی ما باید همین کار را بکنیم.

\* قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۰-۳۲

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۳۰)

وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدَبِّرًا وَلَمْ يَعْقِبْ يَا مُوسَىٰ أَوْبِلُ وَأَنَا تَخَفُ إِنَّكَ مِنَ الْأُمِينِينَ (۳۱)

اسْأَلْكَ يَدَكْ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَأَضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۳۲)



ترجمه فارسی

پس چون نزد آن آتش آمد از کرانه راست آن وادی، در آن خجسته جایگاه از آن درخت ندا داده شد به اینکه:

موسی! منم خداوند یگانه، پروردگار جهانیان!

و [فرمود:]: «عصای خود را بیفکن.» پس چون دید آن مثل ماری می‌جنبید، پشت کرد و برنگشت.

«ای موسی، پیش آی و مترس که تو در امانی.»

«دست خود را به گریبان ببرد تا سپید بی‌گزند بیرون بیاید، و [برای رهایی] از این هراس بازویت را به خویشتن بچسبان. این

دو [نشانه] دو برهان از جانب پروردگار تو است [که باید] به سوی فرعون و سران [کشور] او [ببری].

زیرا آنان همواره قومی نافرمانند.»

\*\* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ ۖ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

ترجمه فارسی

و آن گاه که به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید، سجده آوردند مگر ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد.

گفتیم که نماینده ابلیس در واقع همین من ذهنی است که هوشیاری جسمی یا جسم را می‌شناسد و به محض آنکه حواس ما

به چرخش ذهن رود از تسلیم بازمانده و اجازه نمی‌دهیم که زندگی در ما به خود سجده کند.

\*\* قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱

وَأَقْدُ خَلْقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ



### ترجمه فارسی

و به راستی که شما را آفریدیم و نقش تان زدیم. سپس به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید. سجده آوردند مگر ابلیس که از سجده آوران نگردید.

مولانا از این آیات می‌خواهد نتیجه بگیرد که انسان هم باید به خود سجده کند.

### \*\* قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۵۰

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ۗ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ۗ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا.

### ترجمه فارسی

و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید. جملگی سجده آوردند مگر ابلیس که از جنیان (یا از جنس دیو یا توهم) بود و از فرمان پروردگارش سرکشی کرد. آیا او و فرزندانش را به جای من به دوستی می‌گیرید و حال آنکه آنان دشمن شمايند؟! ستمکاران چه جایگزین بدی دارند!

راجع به این موضوع قسمت کوتاهی از مثنوی را خواهیم خواند. آیا در این لحظه شما صدای من ذهنی را می‌شنوید که نماینده ابلیس است یا صدای زندگی را می‌شنوید؟ این اراده آزاد و توان انتخاب هوشیارانه شما را نشان می‌دهد که مولانا در بیان اختیار می‌گوید و به همین دلیل بارها گفته شده که ما باید هوشیارانه و با اختیار باید انتخاب کنیم و راه دیگری نداریم، هوشیارانه به سوی زندگی برمی‌گردیم، هوشیارانه لحظه به لحظه تسلیم می‌شویم یعنی بدون قید و شرط اتفاق این لحظه را قبول می‌کنیم و عوامل شیطان همه آن چیزهایی هستند که در بیرون ما را به خود جلب می‌کنند و تمام وضعیت های ذهنی که می‌چرخند و توجه ما را جلب می‌کنند و تمرکز ما را بروی آنها رفته و با آنها شروع به تغییر کرده و می‌ترسیم و واکنش نشان می‌دهیم، که اینها دشمنان ما هستند.



اینکه می فرماید ستمکاران چه جایگزین بدی دارند به آن معناست که بجای آنکه تمرکزشان در این لحظه بروی هوشیاری باشد و هوشیاری روی خود زنده شود، به بیرون رفته و جذب چیزهای بیرونی می شود درست مثل آنکه ما عینک زندگی به چشم داشته و آنرا برداشته و عینک سبز یا قرمز می زنیم که اینها بدل یا جایگزین خوبی نیستند یعنی این لحظه توجه کردن به چیزی در بیرون و اجازه دادن اینکه آن چیز دل ما شود و با آن عینک بیرون را ببینیم جایگزین بدی است برای عینک عدم و زندگی در دل ما.

**\*\* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۱**

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا.

**ترجمه فارسی**

و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید. جملگی سجده آوردند مگر ابلیس که گفت: آیا بر کسی سجده آرم که او را از گل آفریده ای؟!

پس نشان می دهد که من ذهنی فقط هوشیاری جسمی دارد و از آدم تنها فرم و گل آنرا می بیند و خدا را در او نمی بیند در صورتیکه خدا می فرماید من در آدم به خود زنده شدم و وقتی شما به او سجده می کنید در واقع به من سجده می کنید ولی ابلیس، من ذهنی یا توهم این موضوع را نمی فهمد برای آنکه توهم تنها هوشیاری جسمی دارد و فقط جسم را می شناسد، نتیجه آنکه شما نباید بوسیله من ذهنی یا ذهن، خدا یا خود را بشناسید.

**\*\* قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۱۶**

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ.

**ترجمه فارسی**

و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: بر آدم سجده آرید. جملگی سجده آوردند مگر ابلیس که ابا کرد.



**\*\*\* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۷**

خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ .

**ترجمه فارسی**

خداوند در دلها و شنوایی شان مُهر بنهاده است. و بر چشمان شان پرده ای است و آنان را عذابی است بزرگ.

